

شماره سوم شماره سوم

شماره سوم سال سوم

روله تصدع	۱۳
ن لخیلفلما تصدع	۲۱-۲۶
ن لخیلفلما تصدع	۲۷-۳۶
ن لخیلفلما تصدع	۳۷-۴۳
روله تصدع	۴۳-۴۹
ن لخیلفلما تصدع	۵۰-۵۵
ن لخیلفلما تصدع	۵۶-۶۵
ن لخیلفلما تصدع	۶۵-۷۲

پایادگار

مجله ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس قبال

بزرگ ما که این همه سابقه درخشان تاریخی دارد و نام نامی عدد
 گبری از پادشاهان و پیران و علما و هنرمندان و گویندگان آن تا دنیا بر جا خواهد
 بود هیچگاه از خاطر ما خارج نخواهد شد. این مجله را به منظور آشنایی
 است که اگر در مجرای اجزای عالم تغییراتی پیش آید و اصلاح در زمین پاشند
 بگردد عاقبت آن بسیار وخیم است و خدای تعالی بخواسته بود آن میبود که اگر نام و
 نشان آن بکسره معر نشود استقلال مدیترانه باید و دیگر ایرانی تواند در
 دنیا خود را مردی آزاد و اهل ملکی محفل بشناسند.

این حال نکبت و ذلت مسیوق است و منقول علی پیشمار است که
 اینجا بجای تفصیل آن نیست و ما هم از کسوان این محبت در این مقاله قصد طرح
 آنرا باین منظور نداریم بلکه مدار بحث ما در اینجا این نکته بسیار مهم است
 که آیا این حال نکبت و ذلت خطرناک چاره ای دارد و ممکن العلاج است یا آنکه
 دردی بی درمان است و هر سعی و جهدی که در راه ارجح آن بکار برده شود بی ثمر
 و نقش بر آب خواهد بود.

خطر عظیمی که در این دنیای مادی و اقتصادی هستی ملل کوچک کم زود ترا

فهرست مندرجات

۹-۱	بخدمت ملای
۲۶-۱۰	عاقبت لطفعلیخان
۳۹-۲۸	وفیات معاصرین
۴۷-۴۰	عشایر خوزستان
۵۳-۴۷	قدیمترین نسخه های خیام
۵۵-۵۴	یک جلد از الوافی بالوفیات
۵۸-۵۵	وقایع السنین والاعوام
۷۰-۵۹	ما و خوانندگان

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این کتاب در روزگار ما در ایران بسیار نایب است و چون مؤلف خود در محلی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده است به نام می تواند مورد کمال اعتماد باشد.

سال
آبان
کثیری
بود
است
بگرد
نشان
دنیا
اینجا
آنرا
که آی
دردی
و تق

یادگار

آبان ماه ۱۳۲۵

ذی القعدة - ذی الحجه ۱۳۶۵

اوت - سپتامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

وحدت ملی

ایران وطن عزیز ما که این همه سابقه درخشان تاریخی دارد و نام نامی عده کثیری از پادشاهان و بزرگان و علما و هنرمندان و گویندگان آن تا دنیا برجا خواهد بود هیچگاه از خاطر ها محو نخواهد شد امروز بحال نکبت و ذلت عجیبی افتاده است که اگر در مجرای احوال عالم تغییری جدی پیش نیاید و با اصطلاح در بهمین پاشنه بگردد عاقبت آن بسیار وخیم است و خدای نخواسته بیم آن میرود که اگر نام و نشان آن یکسره محو نشود استقلال سیاسی آن خاتمه یابد و دیگر ایرانی نتواند در دنیا خود را مردی آزاد و اهل مملکتی مستقل بشناساند.

این حال نکبت و ذلت مسبوق بسوابقی مفصل و معلول عللی بیشمار است که اینجا جای تفصیل آن نیست و ما هم از عنوان کردن این مبحث در این مقاله قصد طرح آنرا باین منظور نداریم بلکه مدار بحث ما در اینجا این نکته بسیار مهم است که آیا این حال نکبت و ذلت خطرناک چاره ای دارد و ممکن العلاج است یا آنکه دردی بی درمان است و هر سعی و جهدی که در راه علاج آن بکار برده شود بی ثمر و نقش بر آب خواهد بود؟

خطر عظیمی که در این دنیای مادی و اقتصادی هستی ملل کوچک کم زور را

تهدید میکند وجود دولتهای بزرگ زورمند است در برابر آنها که چون برای حفظ قدرت و فرو نشاندن شهوت و اشتهای مالی و اقتصادی بی پایان خود هر روز بطعمه و لقمه ای تازه محتاجند و ضمناً میخواهند از این قبیل طعمه ها و لقمه ها بحد اکثر برای روز مبادای خویش یا بقصد محروم ساختن حریفان دیگر ذخیره داشته باشند هر جا مملکتی را از جهت منابع طبیعی غنی و از لحاظ مبانی اخلاقی و ملی ضعیف و ناتوان بیابند بهر اسم و رسم باشد بر آن مستولی میشوند و بتدریج آنجا را در حلقه مستعمرات خود در می آورند و مردم آنرا هم اگر بتوانند دیر یا زود در وجود خود مستحیل میسازند.

بدبختانه امروز این سیره عمومی دول مقتدر شده است و تا تمدن کنونی دنیا که منحصراً بر پایه آن هم پایه مادیات و اقتصادیات میگردد بر عالم حاکم باشد غیر از این نیز نمیتوان از آن متوقع بود بلکه باید انتظار آنرا داشت که روز بروز با فشاری ایشان در تعقیب این راه و روش بیشتر شود و دامنه طمع ورزی و زیاده طلبی آن دول بیش از پیش توسعه یابد.

اما باید دانست که راه و روش دول استعماری در این دو سه قرن که از عمر تمدن مادی میگذرد همیشه یکسان نبوده بلکه بمقتضای زمان هر چند مدت شکل و صورت آن تغییر یافته است.

اگر وقتی شرکتهای شرقی انگلیسی و هندی و فرانسوی بزور گرفتن امتیازات تجارتي و گمرکی و تأسیس دارالتجاره ها و تحصیل انحصار تجارت بعضی از امتعه مرغوب و تشکیل سپاهیان و محاکم اختصاصی بنام حفظ منافع اتباع خود بیچاره مردم بیخبر مشرق زمین را خرد خرد بنده فرمانبردار خود میکردند و شیرۀ جان ایشان و کشورشان را بحرصی هر چه تمامتر میکشیدند اندکی بعد همین طمع ورزان استفاده جو صورت قضیه را تغییر داده و از ایشان آنها که مدبر تر و محیل تر بودند

در تسخیر ممالک بیخبر و وامانده از قافله تمدن مادی عنوان فریبنده «نشر تمدن» را پیش کشیده و برای تخفیف ننگ تاخت و تاز بر ممالک دیگران و تعدی و جور بر ساکنین آنها عمل قبیح خود را «مأموریت نشر مدنیت»^۱ نامیده اند بدون آنکه کسی بدانند یا بکسی بوجهی اقتناع کنند بفرمانند که این مأموریت را از جانب که یافته و چرا وظیفه مزبور که لله الحمد بعد از گذشتن یکی دو قرن آثار واقعی آن و بطلان دعوی ایشان واضح شده منحصرأ بعهده يك یا دو دولت مخصوص محول گردیده است.

در میان دول استعمار کننده اروپائی که این خاصه را از اجداد و پیشوایان قدیم خود یعنی رومیان وارث میبرند دولت روسیه تزاری که بهخشونت روش و سخت گیری نسبت بملل مغلوبه غیر روسی شهرت داشته در روسی کردن مغلوبین هر نوع خفه بازی و تدبیری را که استعمار کنندگان دیگر پیش از او بکار بسته بودند کنار گذاشته و صاف و ساده در محو آداب و سنن و زبان و کلیه آثاری که ممکن بوده است سابقه قومی و ملی را بیاد مغلوبین بیاورد میکوشیده و تا آنجا که میتوانسته است در محو این خصایص و مشخصات ملی مغلوبین خود جهد میکرده و ثمرات فراوان آنرا هم در ممالک ساحلی بالتیک و قسمتی از لهستان و قفقازیه و خوارزم و ترکستان و فرغانه چنانکه میخواسته است تا حدی چیده است.

از نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی از اوانی که در اروپا دوره ای بنام دوره «صلح مسلح»^۲ پیش آمد و دول از بیم یکدیگر در عین آنکه روز بروز مسلح تر میشدند هیچیک جرأت مبادرت بچنگ نداشتند و خواه ناخواه نسبت بهم در ظاهر در حال صلح سر میکردند صورت تسخیر ممالک ضعیفه و مستعمره نشده بشکلی دیگر جلوه کرد یعنی متجاوزین طریقی تازه پیش گرفتند و بجای لشکر کشی و استیلای بر آن ممالک بقوه قهریه دست بکار استعمال حیلۀ جدیدی شدند و آن باصطلاح ایشان بکار بردن روش «نفوذ مسالمت آمیز»^۳ یا نفوذ تدریجی است و غرض از آن این بود، است که بدون

۱ - Mission civilisatrice ۲ - La paix armée

۳ - Pénétration Pacifique

جنگ و سرو صدا و عصبانی کردن حریف بوسیله گرفتن امتیازات اقتصادی و فرهنگی و کشیدن زره آهن و بدست آوردن بازار تجارت و فرستادن مستشار و مبلغین مذهبی و باز کردن مدارس و ترویج زبان خود کم کم مملکتی را که از لحاظ اقتصادی و قدرت سیاسی و نظامی و مالی و فرهنگی نسبتاً ضعیف تر بنظر میرسد تحت نفوذ انحصاری خود بگیرند و با تبلیغات ماهرانه نگذارند که برای دیگر که مصلحت او اقتضا میکند متوجه شود تا بالنتیجه دست بسته و بدون اختیار و استقلال مأمور و مجری او امر دولت صاحب نفوذ قرار بگیرد.

تقسیم قسمتهائی از آسیا و اروپا بمناطق نفوذ بین انگلیس و فرانسه از طرفی و بین انگلیس و روس از طرفی دیگر فقط باین منظور بوده است که طرفین جانب حق یکدیگر را در قسمتی که بنام منطقه نفوذ حریف شناخته شده رعایت کنند و از حدی که برای هر یک معین شده و در اعمال سیاست «نفوذ مسالمت آمیز» تجاوز ننمایند یعنی در استعمار اراضی و بنده و برده کردن مردم آنجا و بکار و ادا شدن ایشان بخدمت خود حق انحصاری داشته باشند.

اکثر مردم آسیا و افریقا از سه چهار قرن پیش که طمع و رزاق هوشیار اروپائی بقصد شکار طعمه بردریا سوار شده یا همراه با سیل قدرت قهریه و بمساکن ایشان آورده اند در این دامهای مختلف افتاده و هر یک بشکلی اسیر قید و بند این «مأمورین نشر تمدن» گردیده اند و در پاره ای موارد دام چنان سخت یا صید چنان ضعیف جان و سست تدبیر و ناتوان بوده که بعدها هر چه کوشیده است برای اوصورت خلاص میسر نگردیده و بعضی دیگر که بر اثر سست عنصری و نافرمانی خود یا بیداد و جور غالبین در اینان مستحیل شده اند بتدریج از درک لذت آزادی و استقلال محروم گردیده و قید و بند جائزین و غاصبین را عین سعادت و کامرانی پنداشته اند. در میدان معارضه و مقاومت با دول استعماری و راه و روشهای مختلف ایشان تنها مللی سرسخت بوده اند که دست از وحدت ملی و آداب قومی نکشیده و با اینکه در این تصادم و تعارض سنگ زیرین آسیا محسوب شده اند حیثیت و شخصیت خود را

همچنان حفظ کرده و اگر از زور و فشار نالیده‌اند باز این زور و فشار عارضی را تحمل کرده و در همه حال چون کوه پایدار مانده و از مقام استواری که داشته‌اند نجنبیده‌اند و همین استواری و پایداری که از جانب بعضی از ملل قدیمه در مقابل تجاوزات و نیرنگهای گوناگون دول استعماری مشهود افتاده بزرگترین مانع کسار ایشان در این راه بوده است *

لقمه اگر چرب و نرم شد هر اشتهائی را تحریک میکند و هر معده ای بدون زحمت آنرا می بلعد و هضم میکند. اما اگر در نظر شکم‌خوارگان ناسازگار نمود چون بی‌باکانه در بلع و هضم آن طمع کنند در کام ایشان زهر خواهد شد و در گروی آنان گیر خواهد کرد.

مشهور چنین است که معده شتر مرغ سنگ را نیز از هضم میگذراند اما باید ملتفت بود که معده این مرغ درشت اندام شگرف جثه هر قدر هم آهنین و تندکار باشد باز از عهده هضم صخره صما یا یک قطعه در کوهی بر نخواهد آمد و تا سنگ سست نهاد و ریزه ریزه نباشد قابل بلع و هضم آن حیوان نخواهد بود.

کسانیکه چنین تصور میکنند که يك ملت كوچك كم جمعيت ديگر در اين دنياي كه ملل پر زور كثير العدد بهمين علت عدت و عدت بسيار تمام صحنه آنرا منحصرأ ميدان تاخت و تاز و جولان خود ميخواهند حق حيات ندارند و دير يا زود محكوم و مغلوب ايشان ميشوند بکلی با قدم سفسطه پيش ميروند و در تشخيص اسباب غالبيت و مغلوبيت اشتباه میکنند.

همانطور که شتر مرغ با وجود بزرگی جثه از بلع و هضم يك قطعه در کوهی عاجز است و اگر حرص و طمع دیده بصیرت او را کور کند و چنین لقمه ناگواری را بلعد نسنجیده بهلاک خود تن در داده است حرص ممالک عظیمه هم در بلعیدن کشورهای کوچک در صورتیکه این کشورها بنیانی استوار داشته باشند و بدست خود یا بوساوس خارجیان ترکیب وجود او را متفرق و متلاشی نکنند نتیجه‌ای نخواهد رسید و جز ضرر و خسران نمری دیگر از آن عاید ایشان نخواهد گردید.

حقیقت این نکته را دول استعماری خیلی بیشتر و بهتر از ما فهمیده‌اند

و تجاربی که ایشان را در بکار بردن طرق دیگر استعمار سابقاً حاصل شده آنان را امروز بر آن داشته است که در راه تسخیر مسکن اقوام سر سخت و مقید بحفظ قومیت و آداب ملی ابتدا رشته اتحاد و پیوند بهم بستگی ایشان را بهر اسم و عنوان که باشد بوسیله تبلیغات فریبنده از هم بگسلند و بنام تجدد و رهایی از قیود قدیمه و خلاص از ارتجاع و قبول نهضت های دموکراتیک (۱) و اداره امور هر دسته از مردم بدست خود و گفتن و نوشتن بزبان و لهجه ای مخصوص کسانی را که چندین هزار سال باهم زیسته و در محنت و شادی شریک یکدیگر بوده و تاریخ و ادبیات و سرنوشت متحدی دارند هر دسته را بر دسته دیگر برانگیزند و آنچه را که قرنهای یک قوم را متحد و در برابر تعرض بیگانگان استوار نگاه میداشته یعنی وحدت ملی ایشان را بتفرقه و جنگ طبقاتی مبدل کنند تا بتوانند بمقصد خود برسند و از آب گل آلود ماهی بگیرند. علت اصرار این دول محیل ریاکار در زمینه بر انداختن آداب قومی و عیالقی تاریخی و ادبی ملل کوچک این است که بالاخره از مطالعه تاریخ و تجارب سابقین باین حقیقت مسلم رسیده اند که در راه پیشرفت مقاصد شوم ایشان بزرگترین موانع وحدت ملی ملل صغیره است یعنی مادام که در بنیان استوار این سد سدید رخنه ای راه نیافته و ملل با این سپر بلا هر گونه تعرض و سوء قصد بد خواهان را دفع میکنند هر کوشش و کوشش برای محو استقلال و ربودن منابع و ذخائر طبیعی ایشان بلا ثمر است بهمین جهت امروز این قبیل دول استعماری با بذل پول و خریدن دست و زبان کسانی که از دل و مغز بی نصیبند و تبلیغات روزنامه ای و سینمایی و رادیوئی و تأسیس انجمنهای روابط فرهنگی و هنری و ابراز دلسوزیهای دایه های مهربان تر از مادر بشکلی که مردم ساده لوح عامی را زود بفریب دست بکار پاشیدن اساس وحدت ملی مردم میزنند و ماهرانه بدست خود مردم در میان ایشان تولید تشمت آراء میکنند و آنان را از این لحاظ بطبقات معارض یکدیگر منقسم میسازند و از این حیدری نعمتی بازی که ترکیب وجود ملتی را باجزاء پراکنده بیجان مبدل میسازد استفاده میکنند و تا آنجا گاهی یک طرف و گاهی طرف دیگر را تقویت مینمایند که بالاخره در این معارضه هر دو طرف از قدرت

و نفس بیفتند و دیگر مانعی برای وصول بمقصود برای ایشان باقی نماند .
 اگر وحدت ملی برای حفاظت يك قوم در حکم محکمترین حصارهاست زبان و ادبیات او بمنزله در و دروازه این حصار است ، حصار هر قدر محکم و بلند باشد اگر در و دروازه های آن گشوده شود و حکایت : « هر که خواهی گویا و هر که خواهی گو برو » در پیش باشد دیگر حفظ حریم داخلی بهیچ قدرتی میسر نخواهد بود و حصار وحدت ملی اسمی بلا مسمی و وجودی بی نمود محسوب خواهد شد .

البته کسانی که با رادیو و روزنامه و نوع تبلیغات همسایگان ما سر و کار دارند ملتفت شده اند که از چند سال پیش همین دشمنان هستی و استقلال ما برای درهم ریختن اساس وحدت ملی قوم ایرانی تا کنون بدست یکدسته مردم ساده لوح بیخبر داخلی یا عمال و مزدوران خود چه عنوانهای فریبنده پیش کشیده و هر روزیچه بهانه های خوش ظاهر بد باطنی هر دسته از ایرانیان را بروی دسته دیگر و داشته و در تیز کردن آتش تعصب ایشان چه جهدهائی بکار بسته اند .

تعمیر الفباء ، تقویت متکلمین بلهجه های محلی و نژاد سازی برای ایشان ، حمله بسبکهای نظم و نشر قدیم و گشودن بند عروض و قافیه ، تشویق از هوس بازان بلند پروازی که تحصیل معرفت و درس خواندن و تصفح کتاب را چون زحمت دارد و از خود گذشتگی و فداکاری و صفای ذهن می خواهد عملی بیفایده میدانند و درس نخوانده و استاد ندیده ادیب و شاعر میشوند ، حمایت از هرزه درایانی که اظهار علاقه بگذشته را از تجاع و کهنه پرستی و تعلق بآب و خاک اجدادی را موهوم پرستی می پندارند و احترام و حفظ جانب اینگونه معنویات و لطایف را منافی با عصر اتم جلوه میدهند همه از قبیل همان تبلیغاتی است که برای سست کردن بنیاد وحدت ملی و از هم فرو ریختن این مانع مزاحم از طرف دول طمع ورز غربی جهت استیلای کشور ما و امثال آن اقدام شده و میشود .

هیچ ایرانی غیرتمند تجدد طلبی نیست که امروز منکر ترقی تمدن بی و مخالف با آثار حسنه و معجزات خیره کننده آن باشد و نخواهد و نکوشد که باین مزایا برسد تا در پیش ملل دیگر سرافکنده و خوار و ضعیف نباشد اما باید

دانست که اگر او با وجود این همه جهد که کرده و میکند و آرزوی شدیدی که بوصول این مقصود داشته و دارد باین مراد نمیرسد مانع آن مثلاً رسمیت نیافتن زبان ترکی و کردی در ایران یا اظهار علاقه بشعر سعدی و حافظ و مولوی و دوست داشتن سرزمین ایران و سرودن شعر بسبک های قدیم و امثال آن نیست بلکه علت العلیل آن دخالت بیگانگان است در امر زندگی ما از حدود دوست سال پیش و فلج ساختن هرگونه اقدام خیری که در این مدت از طرف مردم ایران برای نجات از این حال نکبت و ذلت شده و میشود.

اگر تاکنون مقاصد سوء بیگانگان در باب ما متوجه غافل و بیخبر و جاهل و فاسد نگاه داشتن مردم بوده امروز جنبه خطرناکتری پیدا کرده و سوء قصد متوجه اساس هستی یعنی وحدت ملی ما شده است. تبلیغات فوق چنانکه اشاره کردیم هر کدام يك پرده از این نمایش تالم انگیز است و همه آنها بهر شکل و صورت که جلوه کند و بدست هر کس انجام شود بالمآل بمنظور گسستن پیوند وحدت ملی ایران است که محکمترین پایه و غنی ترین مایه آن همانا زبان و ادبیات فارسی است. وقتی بود که شروان و آران یکی از رایج ترین بازارهای شعر و ادبیات فارسی بود و سخن شیرین سعدی را در کاشغر شاهدان شوخ بریکدیگر میخواندند و در قونیه بساز مثنوی مولوی میرقصیدند و قند پارسی کلام حافظ را بازار بنگاله مشتری بود اما امروز بر اثر استیلا و تجاوز همین بیگانگان کار بجائی کشیده است که حتی در تبریز و آشنویه و زنجان هم ایرانی پاک و پاکزاد قدرت و جرأت تکلم بزبان فارسی که زبان اجدادی اوست و همه برادران او در سراسر ایران آنرا میفهمند و پدران او اینهمه آثار گرانبها بآن باقی گذاشته اند ندارد و تکلم بهر زبان دیگری جز آن آزاد است و این کار البته بدست کسانی میشود که هیچ غرضی جز پاشیدن رشته اتحاد ملی و وحدت قومی ما ندارند و شبهه ای نیست که رسیدن باین غرض مقدمه تجزیه مملکت و استیلا یافتن تدریجی ایشان بر یکی از اجزاء پراکنده شده آن است.

اطلاع بر این مقدمات که ما تذکار و تکرار آنها را وظیفه ملی خود میدانیم

باید مردم صالح این مملکت را که هنوز فریب تبلیغات بیگانگان را نخورده و در دام افسوس ایشان نیفتاده اند بر آن دارد که قبل از هر چیز در حفظ وحدت ملی و هر چیزی که باین امر بستگی دارد کمال جهد و حرص را بکار ببرند و نگذارند که غرض ورزان یا بیخبران بهانه‌ها و اصلاحات فریبنده‌ای که این ایام عنوان کردن آنها سخت باب شده است در این اساس متین راه نفوذ ورخنه بیابند بلکه هر وقت مدعیان این قبیل بهانه‌ها را پیش کشیدند و بسفسطه ادعا کردند که برای تجدد و ترقی باید رنگ نو بخود گرفت و با گذشته و داع کرد باید بایشان گفت که کدام يك از ملل متمدنه زورمند امروزی چنین کاری کرده اند که ما بکنیم و کجاست که ترقی کرده و ترقیات و تحولات خود را بر همان پایه و اساس قدیمی نهاده و با گذشته خود وداع نموده است.

البته این کار مستلزم تعمق و تجربه و ممارست در گذشته و حال دنیاست و از غالب مردم تحصیل نکرده و کم تجربه و ساده لوح که زودتر و آسانتر از هر کس فریب این تبلیغات ماهرانه را میخورند ساخته نیست. باید کسانی که جاهل اند از راه دانان با خبر بپرسند و با تحصیل و تحقیق راه را کاملاً از چاه تشخیص دهند و بصرف تو هم اینکه هر چه از اروپائیان بما میرسد از راه خیر خواهی و مصلحت اندیشی است در سر پنجه مکر و فسون سیاستمداران محیل و نفع طلبان طمع پیشه این قوم نیفتند و بین این جماعت و حکمای آزادمنش و علمای حقیقت طلب ایشان خلط نکنند چه امروز بدبختانه اداره امور مردم حتی در اروپا بدست حکما و علما نیست بلکه زمام غالب مصالح بدست يك مشت سیاستمدار کوتاه نظر و نظامی خودخواه و سرمایه دار آزمند است و آنچه از زبان ایشان بنام پیشرفت انسانیت و دفاع از تمدن و رفع تعدی از مردم رنجبر و توسعه دهنده آزادی و دموکراسی بیرون می آید جز اصطلاحات و الفاظی فریبنده چیزی دیگر نیست باید بیدار و هوشیار بود و در این طاسهای لغزنده که بدست استمدان محیلی تهیه شده نیفتاد

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ———— ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم

يك صفحه از تاريخ ايران

عاقبت لطفعلیخان زند

چگونه آخرین شراره خاموش میشود

بقلم آقای

محمد حسین نوایی

سلطنت کوتاه جعفرخان زند سراسر بقتل و خونریزی و نزاع
 بیمار قوی پنجه با افراد خاندان زند گذشت و بر اثر همین علل و عدم توافق
 و اتحاد بین افراد خاندان آقا محمدخان قاجار سراسر ایران شمالی را بچنگ آورد
 و اسباب تهدید سلطنت تزلزل خاندان زند را فراهم نمود بخصوص که جعفرخان
 با آنکه جثه ای بزرگ و سهمناک و زوری فوق العاده داشت بواسطه جبن و ضعف
 نفس در هیچیک از جنگها ایستادگی نکرد ولی در عوض هنگام خوردن در مقابل
 هیچ کس مغلوب نمیشد میگویند هر روز صبح دو من هر سه را باقند و روغن میخورد
 در وقت چاشت نیز باندازه سه چهار نفر بازیار بکار میبرد و در میانه چندین مرغ
 کباب تنقل مینموده.^۲
 زور بازویش نیز باندازه غذایش فوق العاده بود بطوریکه با شمشیر شتری را
 با پالان دو نیمه میکرد اما از اینهمه چه سود زیرا این پادشاه که جریان روزگار و ظلم
 و ستم پیشینیان او ویرا بسلطنت رسانده بود بواسطه ترس ذاتی نمیتوانست از موقعیت
 استفاده کند بلکه با حبس و بند مردم و قتل بیگناهان اساس سلطنت خود را پیوسته

۱ - همان غذائی که امروز هلیم (هلام) میگویند ۲ - فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۲۲۶

متزلزل
 شکست
 قتل مر
 آمده
 بستری
 بودند
 فریب
 ربیع ال
 عمیقی
 در زند
 بعمارت
 این جا
 پر
 مراد خ
 جعفر خ
 و خنجر
 با آنک
 زد بطو
 و بیمار
 فراشی
 نواز نمت

متزلزل میکرد تا آنکه جان خود را نیز بر سر این کار گذاشت .
توضیح آنکه جعفر خان پس از یأس از مقابله با آقا محمد خان و تحمل شکست های فراوان در گوشه حصار محکم شیراز آرمیده بود و هر روز بحبس و قتل مردمان بیگناه فرمان میداد تا آنجا که نزدیکان وی نیز از سوء رفتارش بتنگ آمده بودند و او را مسموم کردند وی با آنکه از این سم نمرزدولی سخت مریض و بستری شد بطوریکه دیگر امکان حرکت نداشت .

در محبس شاهی شیراز جمعی از زندانیان که از طول مدت زندان بجان آمده بودند تصمیم بفرار گرفتند بهمین جهت غلام بچه ای را که نزد آنان آمد و رفت میکرد فریب دادند و بدست او سوهانی تحصیل کردند و بکمک او و آن سوهان شب ۲۵ ربیع الثانی ۱۲۰۳ زنجیر خود و پنجره زندان را شکستند و بیرون آمدند .

جعفر خان در بستر بیماری افتاده بود و هر دم از درد بر خود می پیچید، سکوت عمیقی بر سراسر شیراز حکومت میکرد ، در آن دل شب که هیچ آوازی شنیده در زندان باهستگی باز شد چند مرد قوی جثه از آن بیرون آمدند و آهسته آهسته بعمارت جعفر خان و خوابگاه او نزدیک شدند و هیچکس در آن حوالی نبود تا حرکت این جمع مخوف را مانع شود .

پرده خوابگاه جعفر خان بالا رفت . شاه مرادخان و جهان گیرخان برادران صید مرادخان زند آهسته قدم بدرون خوابگاه نهادند و قصدشان این بود که بیش از آنکه جعفر خان بیدار شود کارش را یکسره کنند ولی در همین لحظه جعفر خان بیدار شد و خنجر برهنه را بالای سر خود دید ، خوف مرگ و ترس جان او را از جای برانگیخت با آنکه بیمار بستری بود بسرعت برق برجست و سیلی سختی بر صورت آن دو تن زد بطوریکه باوجود قوت اندام و دلاوری هر دو نقش زمین شدند، شدت خشم و غضب و بیماری چشم وی را چنان تاریک کرده بود که شخص دیگری را که با چوب جاروب فراشی منتظر حمله بود ندید آن شخص در تاریکی از عقب چنان باچوب بر سر او نوازد که طاقت نیاورده بزمین افتاد در این وقت بقیه زندانیان که در بیرون اطاق

منتظر جریان و عاقبت کار بودند داخل اطاق شده جثه غول آسای جعفر خان را
بضرب چماق و سنگ کوبیده سر او را از تن جدا ساختند و هنگام طلوع آفتاب از



لطفعلیخان زند

دروازه ارگ بیرون انداختند. صبح آن روز میخواستند لطفعلی خان فرزند رشید
او را نیز بگیرند ولی وی بر اسبی بی زین سوار شده بجانب بوشهر فرار کرد.

سلطنت پردرد و سر ایام غربت و آوارگی دیری نپائید و اکابر مردم و بزرگان شیراز صید مراد خان زند را که غاصبانه بر تخت نشسته بود گرفته واقعه را بشاهزاده جوان زند پیغام دادند وی روز ۱۲ شعبان بشیراز وارد شد و در آن هنگام بیست و سه ساله و درعین شادابی و جوانی بود. این شاه جوان که سراسر زندگانش بر پشت زین اسب و میدان جنگ گذشته شاید زیباترین و بدبخت‌ترین و درعین حال شجاع‌ترین پادشاهان ایران باشد. صورتهائی که از او باقیمانده و وی را در لباس لری نشان میدهد نمودار زیبایی مردانه و شاهانه ایست که از سن کم او بسیار دورمینماید، این شاه جوان رشید از این تاریخ تا سال ۱۲۰۹ که ستاره عمر او غروب کرد يك دم آسوده نبود و سرانجام نیز بر اثر خیانت همراهان خود بچنگ خان خونخوار قاجار افتاد.

غرض از نوشتن این مقاله تاریخ مفصل و جزء جزء زندگانی کاش یکی از اینها این شاهزاده نیست ولی از ذکر این نکته ناگزیریم که وی طوری اظهار کفایت و شجاعت نموده است که بزرگترین دشمنان

او یعنی آقا محمدخان در حق او از تحسین و تمجید نتوانسته است خود داری کند باین شرح که وقتی در قصبه نوا برای باباخان (که بعدها فتحعلی شاه شد) در ظرف يك هفته پنج پسرزاده شد و خبر این قضیه بگوش آقا محمد خان رسید این پادشاه با آنکه نهایت عداوت را نسبت بلطفعلیخان داشت گفت: «کاش یکی از این پسرها لطفعلیخان بود».

هنگامیکه جعفرخان از آقا محمد خان شکست خورده بطرف حاج ابراهیم کلانتر شیراز فراری شد و کلانتر شیراز میرزا محمد بدست سپاهیان قاجار افتاد کلانتری شیراز از طرف جعفر خان بدست حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم کد خدا باشی محلات حیدری خانه شیراز سپرده شد. هنگامیکه لطفعلیخان بسلطنت رسید او را همچنان بر سر کار گذاشت حتی باو اطمینان کرد و وقتیکه بطرف کرمان مسافرت جنگی خود را شروع کرد او را بوزارت برادر خود خسرو خان

منصوب و نظم شهر را بوی سپرد ولی این کلیمی جدیدالاسلام خیالات دیگری داشت و دائم بتحریر و دسیسه مشغول بود و با اینکه لطفعلیخان دریافت که این مرد اندیشه‌هایی ناپاک دارد و ممکن است برای او خطراتی ایجاد کند در عزل یا کشتن او اقدامی نکرد چه از آن میترسید که چون بیشتر افواج تحت ریاست برادران او هستند عزل و قتل او را وسیله کرده آشوب نمایند بهمین جهت منتظر فرصت نشست تا روزی خود را از شر او برهاند، در همین بین سفر جنگی او باصفهان پیش آمد این بار نیز مانند سابق برادر خود را در شیراز گذاشت و حاج ابراهیم را بوزارت او معین کرد ضمناً برای آنکه از او مطمئن شود پسر بزرگتر او میرزا محمد را با خود همراه برد

خیاات حاج ابراهیم بخوبی پی برده بود که دسیسه‌های او با اطلاع

لطفعلیخان رسیده و دیر یازود بجزای کجرو شیها و بلند پردازیهای

خود خواهد رسید این بود که خواست پشتیبانی برای خود تهیه کند بهمین نظر متوجه آقا محمد خان قاجار شد که در این تاریخ تنها خصم مقتدر مخدوم او بود و بجان در استیصال لطفعلیخان میکوشید.

حاجی یکرود در شیراز کلیه امرای زند را که مستحفظ ارگ و حرمسرای شاهی بودند دعوت کرد آنان نیز با کمال سادگی بدون اسلحه بخانه او رفتند و حاجی که قبلاً فوجی را بقصد ایشان تهیه کرد بود چون مهمانان رسیدند بیک اشاره تمام آنان را بتوسط سربازان دستگیر کرد و بلا فاصله خبر آن را برادران خود که در اردوی لطفعلیخان سر کرده فوج بودند رساند، دریک آن تمام خائنین که نیمی از آن برادران و خویشان حاجی ابراهیم بودند از این موضوع با خبر شدند همینکه شب فرا رسید یکباره بر سر پرده شاهزاده حمله کردند، قشون وی از این حمله خائنانه و غیر مترقبه پراکنده شدند و خود او بسرعت برق بر اسبی بی‌زین و برگ نشسته بطرف شیراز حرکت کرد بیچاره تصور میکرد که اکنون که اردو طغیان کرده لا اقل شیراز او را در آغوش خود خواهد پذیرفت اما در رسیدن بقصبه ابرج

از توطئه مطلع شد و بجای پیغام داد اما حاجی در جواب گفت من اراده ترا دانستم و جز این چاره نداشتم، آرزوی گرفتن شیراز از دل بیرون کن، و خود حاجی بعدها این مطلب را بسرجان ملکم معروف اقرار کرده. لطفعلیخان که سخت مغرور بود از این سخن بخندید و پنداشت که مردی بازاری چون حاجی ابراهیم تاب مقاومت سپاه او را ندارد لذا بمحاصره شیراز پرداخت اما حاجی ابراهیم بوساقل مختلف قشون وی را بداخله شیراز کشانیده او را بی سپاه گذاشت، شاهزاده ناچار بطرف بوشهر منتهزم شد.

شکست و استمداد حاج ابراهیم مخدوم خود را آسوده نمیتوانست دید بهمین جهت همینکه او بطرف بوشهر حرکت کرد سپاهی بدنبال او فرستاد ولی این سپاه کاری از پیش نبرد و شاهزاده خود را ببوشهر و از آنجا بیندر ریگ رسانید، باردیگر حاجی سه هزار سوار و پیاده برای مقابله او فرستاد، درده فرسخی شیراز حاکم بوشهر نیز باین لشکر پیوسته بطرف شاهزاده بدبخت حمله ور شدند در صورتیکه وی را در حدود هزار نفر جمعیت بیشتر نبود، با این عده بر پنج هزار سپاه دشمن غلبه کرد حاکم بوشهر فراری و فرمانده قشون بکازرون پناهنده شد و شرح جنگ را بحاج ابراهیم اطلاع داد، حاجی مضطرب شد و پیشکشی فراوان از جمله سه هزار مادیان از رمة خاندان زند با نامه تضرع آمیزی بنزد آقا محمد خان فرستاد و پیاداش آن لقب و سمت بیگلربیگی فارس یافت و از طرف خان قاجار میرزا رضاقلی نوائی منشی الممالک برای تحویل گرفتن ائانه خاندان زند بشیراز آمد و ضمناً بیاباخان دستور داد که بحاج ابراهیم کمک لشکری کند، او نیز چهار هزار سوار در اختیار حاج ابراهیم گذاشت و با قشون خود حاجی جمعا هفت هزار نفر بجنگ شاهزاده زند روانه شدند ولی این عده هم شکست خوردند و فرمانده آنان بدست لطفعلیخان افتاد و بفرمان او کور شد و دوهزار نفر نیز از آنان اسیر و گرفتار آمدند.

لطفعلیخان تانزدیک شیراز پیش آمد ولی نتوانست قلعه محکم شیراز را تصرف کند و بهمین وضع اوقات را بجنگ و گریز میگذرانید تا اینکه در بهار ۱۲۰۶ آقا

محمدخان خود بسمت شيراز حرکت کرد.



حاجی ابراهیم

سیصد
خوف
چادر
ایستا
وشمن
اردو
اساس
لطفعا
یکی
دست
جنگ
ملتفت
است
کرد
سه
باید
شیر
که
پافش
پا بر

محمدخان خود بسمت شيراز حرکت کرد.
و در آن شهر يك و دو سه هفتاد بود و بايست كه با محمدخان در باقى كه اينست و اندك شوي
لغتم
تا يك دارد
نكرد
شده
و قتل لور
نمانده
خوردن از
پوشه
مانند ساير
شما ياف
شما ياف
مانند
خون خنوار
منور و آفتاب
و بدين بيان
و خيلى
بر وقت با هم
كه خيال
آن زمان و آن
اردو و آن
آن بزرگان
شما على
خامنه
نشد
نكرد
نكرد
نكرد

جنگ ابرج

ابرج در شمال شیراز است، قشون عظیم قاجار در آنجا اردو زده بودند و برای محافظت خود ابراهیم خان دامغانی را با سیصد سوار در داخل دره بین مرو دشت و ابرج بنگهبانی گذاشتند با این همه از خوف شمشیر خونبار شاهزاده جوان زند خواب نمیتوانستند رفت. آقا محمد خان در چادر مخصوص خود بر روی تخت تکیه کرده و جمیع وزراء و امراء در برابرش ایستاده افراد قشون همه مضطرب تفنگها در دست گوئی میدانستند که مرگ در کمین و شمشیر دشمنی چون لطفعلیخان بر سر آنهاست.

ناگاه قشون لطفعلیخان مثل برق پیدا شده در داخل اردو ریختند، دريك آن اردوی قاجار از هم پاشیده شد و اگر جنگ چند دقیقه دیگر ادامه پیدا میکرد اساس سلطنت قاجاریه از هم فرو میریخت ولی افسوس که تقدیر با تدبیر ناقص لطفعلیخان دست یکی کرد باین معنی که او چون پراکندگی اردوی قاجار را دید و یکی از جاسوسان آقا محمد خان بدو گفت که خان قاجار فرار کرده فرمان داد که دست از جنگ بکشند، سپاهیان فاتح او نیز هرچه یافته بودند حمل کرده از میدان جنگ بیرون رفتند همینکه سپیده دم رسید و صدای مؤذن بلند شد آنوقت لطفعلیخان ملتفت شد که فریب خورده است و آقا محمد خان فرار نکرده بلکه خود او مجبور است که فرار نماید و میدان جنگی را که بنیروی شجاعت از خون دشمنان رنگین کرده مفلوبانه ترك نماید.

سه کار بزرگ آقا محمد خان باندازه ای از این تهور و جلادت لطفعلیخان دشمن خونین خود تعجب کرده بود که بارها میگفت سه کار بزرگ پیش آمده که

باید آنها را برای عبرت آیندگان در تواریخ بنویسند اول جسارت حاج ابراهیم در تصرف شیراز در حالیکه یارانی جز کسبه و اهل بازار نداشت دوم اقدام تهور آمیز لطفعلیخان که با پانصد نفر خود را بر قلب چند هزار سپاه من زد و آن را از یکدیگر پاشید سوم پافشاری و استقامت من که در آن شب وحشتناک ترسیدم و از جای در نرفتم و چون کوه پا بر جای ماندم.

خان قاجار پس از این فتح روز اول ذی الحجه ۱۲۰۶ وارد شیراز
 شد و ساعتی در عمارت کلاه فرنگی بر سر قبر کریمخان یعنی
 کسبیکه او را در زمان اسیری همچون اطفال خویش دوست میداشت و محبت میکرد نشست
 هنگامیکه برخاست فرمان داد تا قبر او را بشکافند و استخوانهای او را بطهران فرستاد تا
 در آستانه خلوت کریمخانی دفن کنند و تا او بتواند هر روز آنرا لگد کوب نماید
 استخوانهای آن پادشاه کریم النفس لگد کوب تر کمانان قاجار بود تا اینکه فتحعلیشاه
 دستور داد که دوباره آنها را از خاک بدر آورده بنجف فرستند.

هنگامیکه رضاشاه پهلوی روی کار آمده بود شایع شد که وی دستور داده است
 که آن استخوانها از حیاط کریمخانی در آورده بعبات بفرستند معلوم نیست که این خبر
 راست بود یا دروغ اگر راست بود پس آنچه فتحعلیشاه بنجف فرستاده استخوان که
 بوده بهر حال نبش قبر و در آوردن استخوانهای کسی که دستش از دنیا کوتاه است یکی از
 تنگین ترین اعمال جاهلانه و وحشیانه است که جز از وحشیان و جانیان کینه ورز پست
 فطرت از کسی سر نمیزند.

در این سفر نظر بلند شهریار قاجار و بزرگواری طبع او معلوم شیرازیان شد
 چه دستور داد تا دو ستون سنگی یکپارچه از یکی از عمارت و کیلی و سنگهای ازاره و
 درهای خاتمرا کنده بطهران فرستادند و ضمناً عیال و طفلان لطفعلیخان را بدست
 آورده بطرف طهران فرستاد همچنین برای اینکه از خیانت مجدد کلاتر شیراز در
 امان باشد از بزرگان شهر گروگان گرفت و حاج ابراهیم نیز یکی از پسران خود
 را با مادرش بهمین عنوان بدست مخدوم جدید خود سپرد.

از جنگ ابرج بیعد لطفعلیخان نتوانست قوای نظامی مرتب
 و مهمی فراهم کند ولی با قوای کمی که هیچوقت از دو بیست
 نفر تجاوز نمیکرد با سرداران قاجار در ابرقو و یزد جنگهای متعدد و فراوان
 نمود اما طبع بلند او باین مقدار قانع نبود بلکه در پی حامی مقتدری میگشت تا
 او را بقدرت لشکری کمک کند و او بتواند ملك موروث خود را از دست دشمنان
 بیرون آورد و خائنان را پیاداش و سیاست برساند بدین خیال از راه طبس عازم

قندهار شد ولی از بدبختی باو خبر رسید که حاکم آن ناحیه در گذشته، در میان این نومیدینا نامه ای باو رسید مشعر بر اطاعت و دعوت چند نفر از حکام کرمان از جمله محمد خان حاکم نرماشیر و جهانگیر خان فرمانروای بم، شاه سرگردان با سیصد سواری که بزحمت فراهم کرده بود ابتدا بنرماشیر سپس به بم شتافت و در هر دو جا با مهربانی پذیرفته و با قشون امداد شد و بکمک آنان بطرف کرمان رفت . -

مقاومت حاکم کرمان اگرچه سخت بود ولی در مقابل رشادت

تاجگذاری

لطفعلیخان نمودی نداشت چه وی همان روز که پیای حصار

شهر رسید نیمی از قشون را بعم خود عبد الله خان زند سپرد

و بوی فرمان داد تا بشهر حمله کند . تا او مشغول بحمله شد خود نیز با نیمه دیگر

افراد از طرف دیگر شهر نردبان گذاشته از حصار بالا رفته در شهر ریختند و در ظرف

یکساعت شهر بتصرف ایشان درآمد .

روز دیگر لطفعلیخان بر تخت جلوس کرده نام شاهنشاهی بر خود گذارد

و سکه و خطبه را با اسم خود نمود (شعبان ۱۲۰۷) .

وقتی این خیر بگوش آقا محمد خان رسید بفوریت حرکت کرد و بطرف

کرمان رهسپار شد ، حسن علی خان قاجار را بمقدمه سپاه فرستاد اما لطفعلیخان

جلودار سپاه قاجار را بسختی درهم شکست و چون میدانست که با قشون فراوان

و کثیر قاجار برابری نمیتواند بحصار شهر پناه برد ، در این ضمن آقا محمد خان هم

رسید و شهر را در محاصره گرفت .

در طی محاصره يك روز سکه طلای لطفعلیخان بدست خان

خشم و سنگدلی قاجار رسید و قتیکه نام کسی را غیر از خود بروی سکه

دید باندازه ای درخشم شد که از همانجا چاباری فرستاد تا

فتح الله خان طفل کوچک شاه زند را که در طهران محبوس نگاهداشته بود مقطوع-

النسل نمایند و فرمان خان سنگدل هم طابق النعل بالنعل اجرا شد .

محاصره کرمان قشون فراوان قاجار شهر را چون نكين انكشتری در میان
و خیانت مجدد گرفتند، وضع مردم بسختی انجامید ولی شاه زند بافداکاری
بی نظیری دفاع می‌کرد و روزگار بدینسان چهار ماه گذشت در این موقع عده‌ای از تفنگداران
او که از طول محاصره خسته شده و بوسیله خان محیل قاجار هم تطمیع و تحریک
شده بودند نیمی از شهر را بتصرف قشون دشمن دادند و سه هزار پیاده داخل شهر
شدند اما لطفعلیخان با حرارت و رشادتی هر چه تمامتر آنان را از شهر بیرون کرد



حصار شهر کرمان دروازه مسجد

و این آخرین فتح او بود زیرا پس از چند روز یکی از معتمدان او بنام نجفقلیخان
خراسانی با قشون دشمن ساخته‌ارگ را که از طرف دروازه مسجد بصحرای پسته بود بتصرف
آنان داد و دوازده هزار سپاهی وارد شهر شد. لطفعلیخان به راهی جهانگیر خان سه ساعت
جنگید تا دروازه سلطانیه را دوباره بتصرف آورد شب هنگام که خورشید جهانتاب
ناپدید شد و سیاهی شب پرده بر فجایع بشری کشید و ستمدیگان و بیچارگان را
در آغوش گرفت با همراهان معدود خود از حصار شهر بیرون شد و با اسب خود موسوم
بقرآن از خندق پهن‌اور جسته خود را بر قلب سپاه قاجار زد و بطرف بیابان فرار کرد.

خونخوارگی

بافزار لطفعلیخان مقاومت کرمان بیابان رسید و قشون قاجار در شهر ریختند همینکه آقا محمد خان از فرار دشمن مطلع گردید چنان در خشم شد که حکم قتل عام داد، تمام مردان آن شهر را کشت یا کور نمود و شهر کرمان شهر کوران شد سرجان ملکم که چند سال بعد از این واقعه بایران آمده میگوید من خود بعضی از آن کوران را دیده‌ام. زنان و کودکان آن شهر را بسر بازان بخشید و همین مورخ میگوید که چون آقا محمدخان چند من چشم خوانسته بود هفت هزار نفر کور شدند وعده کشته شدگان بیش از اینها بود کسانی که باقی ماندند از آن جهت نبود که خان خونخوار ایشان را عفو نموده بود بلکه برای آن بود که دست جلادان از کار بازماند.

قطع دست و خرج از کسانی که در کرمان اسیر لشکر قاجار شدند میرزا محمد زیارت علیخان برادر فتحعلی خان صباست که منشی لطفعلی خان

بود، آقا محمد خان از او پرسید چگونه جسارت کردی بمن کاغذی چنان تند بنویسی جواب داد تو غایب بودی و او حاضر و خوف من از حاضر زیادتر از غائب بود، خان قاجار فرمان داد تا دست او را ببرند ولی روز دیگر بعنوان اینکه خواب دیده‌ام گفت تا سیصد تومان باو دادند و او را بطرف عتبات فرستاد، وی در آنجا بود تا فوت کرد.

باز هم خیانت بین بم و کرمان سی فرسخ است، لطفعلیخان این مسافت طویل را بر پشت اسب در بیست و چهار ساعت طی کرد و قتی که رسید برادران جهانگیرخان از او احوال برادر خود پرسیدند، گفت خواهد آمد یکی دو روز گذشت اثری پیدا نشد، ترسیدند که مبادا اسیر شده باشد قصد کردند که شاهزاده بیچاره را گرفته نزد آقا محمدخان بفرستند تا بآن وسیله برادر را نجات دهند همراهان لطفعلیخان مطلع شدند و شاهزاده را خبر دادند شاهزاده خواست از آنجا بگریزد لیکن سواران سیستانی او را احاطه کردند شاهزاده بطرف اسب خود دوید دشمنان دیدند اگر او بر پشت اسب غران بنشیند دیگر کسی بگرد او

نخواهد رسيد اسب او را پي کردند و خود وی را هم با شمشير و خنجر مجروح و اسير نمودند و بسمت اردوی قاجار فرستادند فردای آن روز جهانگیر خان پیداشد آن وقت بر حال آن جوان ناکام تأسف خوردند ولی وقتیکه کار از کار گذشته و تقدیر راه هر گونه چاره را بسته بود .

هنگامیکه لطفعلیخان را دست بسته بدرگاه آقا محمد خان حاضر کردند همچون شیري خشمگین بر افروخته بودی آنکه **پایان فاجعه** سلامی کند بکناری ایستاد خان فاتح قاجار گفت چرا سلام نکردی شاهزاده جسور جواب داد مردان را سلام باید گفت . این جواب که خالی از تعریضی نبود در آقا محمد خان سخت مؤثر افتاد و باندازه‌ای در غضب شد که برای انتقام از این گفته دستور داد تا ترکمانان با آن دلاور عیور رفتار ناهنجاری کردند که قلم از نقل آن عار دارد سپس خود بدست خویش چشمان آن نور دیده جوانی و شادابی را بر کند و دلاور کور را زنجیر کرده بطهران فرستاد و کمی بعد دستور قتل او داد . شاید این فرمان تنها محبتی بود که خان قاجار نسبت با آخرین فرد خاندانی کرد که باو جز محبت و مهربانی کاری دیگر نکرده بودند .

جسد آن شاهزاده شجاع ودلیر را که دلی از فولاد داشت در امامزاده زید طهران دفن کردند .

وقتیکه شاهزاده زند را پیش آقا محمد خان بردند بازو **سه قطعه الماس** بندگرا نبهی او را از بازوی با کفایتش گشودند ، این بازو بند متضمن سه قطعه الماس بود یکی دریای نور دیگری با سم تاج ماه و سومی بنام اکبر شاهی و آن سه از بقایای جواهراتی بود که نادر از هند آورده و پس از پراکنده شدن بدست کریم خان افتاده و از او بلطفعلیخان رسیده بود وزن این سه قطعه الماس بترتیب ۸۵ و ۶ و ۴ مثقال است و اکنون هر سه جزو جواهرات سلطنتی باقی است .

پس از مرگ او فرمان قتل عام خاندان زندیه صادر شد و از آن خاندان

کس معروفی نماند جز عبدالله خان که بمناسبت خویشاوندی با رضاقلیخان قاجار از مرگ رهایی یافت .

بمرگ لطفعلی خان آخرین روزهای سلطنت متزلزل خاندان زندیه بسر آمد و بدین ترتیب آن آخرین شراره تند و سوزان نیز خاموش شد .

آقا محمد رضا مؤلف ذیل تاریخ زندیه پس از ذکر يك قطعه شعر مناسب

مؤثر تمثیل جسته که ما برای اتمام فایده آن را عیناً در اینجا نقل میکنیم و آن قطعه این است :

چراغ کیان کشته ای کاش من	بمرگش چراغ سخن کشتمی
گرم قوتستی چراغ فلک	بآسیب يك دم زدن کشتمی
گرم دست رفتی بشمشیر صبح	اجل را بدست زمن کشتمی
سلیمان چو شد کشته اهرمن	مدد بایدم اهرمن کشتمی
بماز ندرانم ظفر بایدی	که دیوانش را تن بتن کشتمی
چو شیرین همی خویشتن را بتیغ	پس از خسرو تیغزن کشتمی
اگر با حقوقش وفا کردمی	بهجران او خویشتن کشتمی
اگر حق مهرش بجا آرمی	طرب را چو گل در چمن کشتمی
عروسان خاطر دهند از رضا	که شمع بیان در لکن کشتمی
دل و دیده بر دست بنهادمی	چو سیماب زاب دهن کشتمی
هم او را از آن حاصلی نیستی	اگر خویشتن در حزن کشتمی

فتحعلیخان صبای کاشانی شاعر معروف که بعد ها از طرف

فتحعلیشاه لقب ملك الشعراء گرفت در ابتدا از مداحان لطفعلی

خان بود ، در روز ورود او بشیراز قصیده ای گفت حاوی

تاریخ جلوس آن پادشاه که باین بیت ختم میشود و آن چنانکه

مخفی نیست سال جلوس لطفعلی خان را نیز متضمن است :

فتحعلیخان صبا

و

لطفعلیخان

رسم عدالت چو کرد زنده ، بتاریخ او گفت صبا : « او بود ثانی نوشیروان »
 از قرار معلوم صبا دیوانی در مدح این شاهزاده دلیر داشته کنه بعدها یعنی
 وقتیکه دشمنان آن پادشاه بر جای او نشستند از خوف جان آنرا فروشسته و بر اثر
 همین دیوان مغضوب غالبین بوده تا اینکه در زمان حکومت باباخان (فتحعلیشاه)
 بر فارس مورد مرحمت قرار گرفته و در عهد سلطنت او مأمور شده است که تاریخ
 قاجاریه بخصوص فتوحات آن خاقان را بنظم در آورد .
 از جمله مدایحی که این شاعر درباره خاندان زند بخصوص لطفعلیخان گفته
 و بدست مانده است قصیده مفصلی است بسبک و وزن قصیده معروف انوری
 باین مطلع :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
 فتحعلیخان قصیده خود را چنین شروع کرده :

جانب بندر بوشهر شوای پیک شمال	ببر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسر و ملک ستان لطفعلیخان که بود	یاورش لطف علی یار خدای متعال
عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر	عرضه ده از من غمگین پریشان احوال
کای شهنشاه جهان داور دارا رایت	ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال
هیچ دانی که چسان رفت و چسان میگردد	بر خلاق زجفای فلک کینه سگال
غوریا نرا همه بر فرق مکمل دیهیم	لویان را همه در ساق مرصع خلخال
سروران را همه بردند بغارت ثروت	بندگان را همه دادند بعزت اموال
طبل دولت بنوازند بنامش اکنون	آنکه می بود شب و روز ندیم طبال
رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بکداخت	از پس آنکه الم یافتی از باد شمال
خسرو اتا که بود سیرمه و مهر بیچرخ	نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
هست لازم بیسر خواستن کین پدر	خاصه بر چون تو پسر ای شه فر خنده خصال
وقت آنست که از بخت شوی مستظهر	وقت آنست که بر رزم کنی استعجال
آن سیه کاسه که پاهشته بر ایوان اکنون	آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الحال

بودیش سینه‌ای از سهم تو نالان چون نی بودیش پیکری از بیم تولرزان چون نال
 خلق این خطه براهت همه جان بازانند ز صغیر و ز کبیر و ز نساء و ز رجال... الخ
 در این قصیده صبا از لطفعلیخان که در آن روزگار یعنی هنگام قتل پدرش
 جعفرخان و جلوس صیدمرادخان ظالم و سفاک بر جای او در بوشهر بود دعوت بآمدن
 شیراز و کوتاه کردن دست دشمنان و غاصبان سلطنت میکند این قصیده مفصل است
 و تمام آن در مقدمه منظومه گلشن صبا چاپ آقای کوهی کرمانی بطبع رسیده .
 مردم کرمان هنوز در باب مقامات لطفعلیخان و سوانح زندگی داستان مانند
 او قصه‌ها و تصنیف‌هایی دارند که بعضی از آنها را بخواهش نگارنده آقای کوهی
 جمع آورده و در دسترس ما گذاشته اند ، اینک با اظهار تشکر از معظم له عین
 نوشته ایشان را در اینجا نقل میکنیم :

« اولاً در کرمان بین مردم معروف است که لطفعلی خان زند اسب خود معروف
 بغران را از روی خندقی که از آب پر کرده بودند از دروازه ریگ آباد سحر گاهان
 جهانده است و سر آفتاب بر این که چهارده فرسخ تا شهر کرمان مسافت دارد رسیده
 است و در پای چناری که در میان آن قصبه است از اسب پیاده شده و صبحانه صرف
 کرده است و غران را هم قدری آب و جو داده است و در موقعیکه میخواسته است
 سوار شود تا خود را پیم برساند شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده و بکمز چنار
 زده است و شمشیر باندازه نیم زرع بچنار فرو رفته بعد شمشیر را از چنار بیرون
 کشیده و مقابل صورت گرفته و خطاب بآن گفته که . « هی هی تو می‌بری بختم
 نمی‌برد » خلاصه سوار شد و ظهر بارگ بم که تا کرمان ۴۲ فرسنگ فاصله دارد رسید .
 ثانیاً تصنیفی بین عوام کرمان مخصوصاً بین لولیه‌ها (کولیه‌ها) رایج است که
 آنرا این طایفه بانی و کمانچه می‌زنند و میخوانند . این بنده در سال ۱۳۳۵ هجری
 قمری سفری بپیم کردم ، در بر گشتن بر این که رسیدم پای چنار سابق الذکر منزل
 کردم ، از حسن تصادف دسته نوازنده ای این تصنیف را بانی می‌زدند و میخواندند ،

خوشم آمد و نسخه ای از آن بر داشتم و اکنون پس از سی سال آنرا تقدیم مجله یادگار مینمایم و آن اینست :



لطفعلیخان بر روی اسب معروف خود

هر دم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
لطفعلی خانم کی میاد	روح روانم کی میاد
آرام جانم روح روانم	
غزان میاد شبه زنان	چون پایغرا ^۱ از آسمان
مانند شاهین بر زنان	چون باد و چون آبروان
نعلش طلا زینش طلا	
غزان بود چون آسمان	لطفعلی خانم روز ^۲ آن
قد سرو و ابرو ها کمان	شمشیر دستش خون فشان
چون وارد میدان شود	سر ها فتد روی زمین

۱ - پایغر بزبان کرمانی یعنی رعد ۲ - کرمانیها روز را بمعنی خورشید هم

استعمال میکنند

یادداشت‌های تاریخی

وفیات معاصرین

از یادداشت‌های علامه استاد

آقای محمد قزوینی

از آنجا که دست یافتن بتاریخ فوت معاصرین بعلت مضبوط نبودن ترجمه احوال غالب ایشان در متون کتب در بسیاری از موارد برای طالبان مشکل است و گاهی انسان برای تحصیل اطلاعی در این باب بتفحص زیاد و برسیدن از این و از آن محتاج میشود چنین مناسب دانستیم که یک عهد از این تواریخ را که بتاریخ معاصر ایران و ممالک اسلامی ارتباط دارد از دفتر یادداشت‌های استاد علامه آقای قزوینی که آنها را از روی پاره‌ای جراید یا تقاویم ضبط فرموده یا از این و از آن تحقیق کرده اند استخراج و آنها را با تکمیلاتی متدرجاً بترتیب حروف تهجی در مجله یادگار نشر نماییم.

در میان این تواریخ و فیات چون بعضی از آنها از روی جراید برداشته شده اگر در بعضی از آنها چند روز پس و پیش مشاهده شود باین علت است که گاهی مابین تاریخ فوت کسی با تاریخ درج آن در جراید محلی یکی دو روز و در جراید خارجی پنج شش روز فاصله میشود بنابر این باید ملتفت این نکته بود و اگر اختلافی در بعضی از این موارد دیده شود آنها را باید از این بابت دانست.

حرف الف

میرزا مجیدخان، سفیر کبیر ایران در مسکو، پسر مرحوم
 آهی میرزا ابوالقاسم خان آهی مترجم سفارت روسیه در طهران
 (۱۲۶۵-۱۳۲۵ شمسی) تولد مرحوم مجید آهی در سال هزار و دوست و شصت و پنج
 شمسی در طهران اتفاق افتاده، تحصیلات او در رشته حقوق
 و اقتصاد در مسکو بوده، مشاغل عمده او استادی در مدرسه علوم سیاسی طهران
 معاونت وزارت معارف و ایالت فارس و وزارت راه و دادگستری و اخیراً سفارت
 ایران در مسکو از هزار و سیصد و بیست و یک شمسی تا ۱۴ شهریور هزار و سیصد
 و بیست و پنج که بعلت کسالت شدید بطهران برگشت و در روز جمعه ۲۲ شهریور
 هزار و سیصد و بیست و پنج مطابق ۱۶ شوال هزار و سیصد و شصت و پنج قمری در شصت
 سالگی وفات یافت

حاج سید ابوالحسن اصفهانی از علمای بسیار مشهور و از مراجع تقلید شیعه اصلاً
 (۱۲۷۷ - ۱۳۶۵ قمری) از سادات موسوی بهبهان بود و در سال هزار و دوست
 و هفتاد و هفت در قریه مدیسه از قرای لنجان اصفهان تولد یافته، تحصیلات اولیه
 را در اصفهان در مدرسه نیماورد بانجام رسانده و از محضر میرزا ابوالمعالی کلباسی
 استفاده کرده سپس بنجف اشرف رفته و در آنجا مجتهد جامع الشرایط شده و از
 اجله شاگردان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم میرزا محمد تقی
 شیرازی بشمار میرفته است و رساله عملیه آن مرحوم موسوم است بصراط النجاة
 وفاتش در روز دوشنبه نهم ذی الحجة هزار و سیصد و شصت و پنج قمری مطابق سیزدهم
 آبانماه هزار و سیصد و شصت و پنج شمسی در کاظمین عراق ساعت شش بعد از ظهر
 اتفاق افتاد.

میرزا ابوالحسن جلوه مرحوم میرزا ابوالحسن طباطبائی زواره ای نائینی حکیم
 (۱۳۴۸-۱۳۱۴ قمری) معروف پسر میرزا سید محمد متخلص بمظهر است که در سال
 هزار و دوست و سی و هشت قمری در احمد آباد گجرات متولد شده و در ششم

ذی‌القعدة از سال هزار و سیصد و چهارده قمری در طهران وفات یافته و در مزار ابن بابویه مدفون گردیده است. مرحوم جلوه دیوان اشعاری دارد بفارسی که بچاب رسیده.

حاجی میرزا ابوطالب زنجانی حاجی میرزا سید ابوطالب محمد موسوی زنجانی از (وفاتش در ۱۳۴۹ قمری) علمای معروف مقیم طهران و از مخالفین مشروطه و از یاران مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و آخوند ملا محمد آملی در واقعه میدان توپخانه، وفاتش در اوایل سال هزار و سیصد و بیست و نه قمری اتفاق افتاد.

حاج میرزا ابو عبد الله زنجانی از فضلاء مشهور معاصر پسر مرحوم میرزا نصرالله (۱۳۰۹-۱۳۶۰ قمری) شیخ الاسلام زنجانی و برادر آقای میرزا فضل‌الله شیخ الاسلام فاضل و متبع مشهور اطال‌الله بقاعه که در زنجان متوطن‌اند و کتابخانه بسیار نفیسی در آنجا دارند.

مرحوم حاج میرزا ابو عبد الله در سال هزار و سیصد و نه قمری در زنجان متولد شده و پس از فرا گرفتن مقدمات علمی در آنجا بنجف اشرف شتافته و از محضر بزرگانی مانند مرحوم سید حسن صدر و سید محمود شکری آلوسی استفاده کرده سپس بزیارت بیت‌الله رفته و در سوریه و فلسطین و مصر بسیاحت پرداخته و بعد از مراجعت بایران مدتی نیز در مدرسه معقول و منقول طهران سمت استادی داشته‌است. از مرحوم حاج میرزا ابو عبد الله کتب و رسائل چند بفارسی و عربی باقیست که از آنجمله تاریخ قرآن عربی و شرح رساله ای در بقاء نفس از خواجه نصیر الدین ایضاً عربی در مصر بطبع رسیده و رساله شرح حال ملا صدرا و اصول حکمت او که در شام چاپ شده. بعضی دیگر از مؤلفات آن مرحوم هنوز خطی است. وفات آن مرحوم در روز دوازدهم رجب از سال هزار و سیصد و شصت قمری مطابق پانزدهم مرداد هزار و سیصد و بیست شمسی رخ داد.

پسر میرزا محمد رضای گلپایگانی از رؤسا و فضلاء معروف میرزا ابو الفضل گلپایگانی بهائیان و مشهور در مصر و آن صفحات بشیخ ابوالفضائل (وفاتش در ۱۳۴۷ قمری) ایرانی الجربادقانی و صاحب تالیفات عدیده بفارسی و عربی

در اثبات حقانیت طریقه و مذهب بهائیان از فرق بایه ، وی در بیست و چهارم صفر سال هزار و سیصد و سی و هفت قمری در هفتاد سالگی یا اندکی بیشتر در مصر وفات یافت .

میرزا ابوالفضل در فنون ادب و عبریت بسیار فاضل و مطلع بود نسخه منحصر بفرد کتاب حدود العالم را در جغرافیا او در سال ۱۳۱۰ قمری در بخارا بدست آورده .

اشهر و افضل و احذق اطباء قرن اخیر بسبک قدیم حاجی میرزا ابوالقاسم که اغلب اطبای آن دوزه بلا و اطه یامع الواسطه از سلطان الحکماء تلامذه او بوده اند . وی از اطبای حضور ناصرالدین شاه

(وفاتش در ۱۳۲۳ قمری) قاجار بود و شاه او را بسیار دوست میداشت و احترام میکرد و چون آن مرحوم باقصی درجه در مراعات قوانین

حفظ الصحة راجع بشخص خود مقید و نظم ساعات اکل و شرب و خواب و کار او مانند ماشین تقریباً بدقایت و ثوانی مرتب بود و ناصرالدین شاه از این حالات او سابقه داشت گاهی که مجلس دربار طول میکشید و مرحوم سلطان الحکماء در ساعات و دقیقه نهار یا شام خود يك مرتبه بر میخواست که برود شاه تعمداً اصرار میکرد که بماند و با او صرف غذا کند و او عذر می آورد و میرفت و شاه از این لجاجت و استقامت او میخندید و محظوظ میشد ، در ماه ربیع الثانی هزار و سیصد و بیست و دو قمری در قریه کلاک نیم فرسنگی کرج که متعلق بخود آن مرحوم بود بمرض وبا در نود و نه سالگی در گذشت و در امامزاده همانجا مدفون شد . مرحوم سلطان العلماء در مدرسه دارالفنون طهران بتدریس طب ایرانی اشتغال داشت و کتابی در این رشته تألیف کرده بنام «ناصر الملوك» .

من در سنین بکلی اواخر عمر او چندین مرتبه برای معالجه «اکرمائی» که در اطراف دهان من ظاهر شده بود و مرحوم دکتر تریاکیان پس از شش ماه معالجه بهیچوجه نتوانست آنرا علاج نماید بسفارش و توصیه مرحوم شمس العلماء محمد مهدی عبدالرب آبادی پیش او رفتم در عرض چهار پنج روز نه بیشتر آنرا بنحوی علاج قطعی و قلع ماده نمود که تا کنون بهیچوجه دیگر بدان مبتلی نشده ام و من

بسیار از این تفاوت فاحش بین دو طریقهٔ علاج دکتر تریاکیان و آن مرحوم تعجب کردم. در آن اوقات که من او را دیدم صورتی بسیار پرچین بواسطهٔ فرط علو سن و بامهابت و جمجمهٔ بسیار بزرگ و هیئتی محبوب و بسیار با وقار و متانت داشت که بی اختیار تحریک حس احترام بیننده را می نمود، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

احتشام السلطنه میرزا محمودخان قاجار دولو پسر محمدرحیم خان علاءالدوله (۱۲۷۹-۱۳۵۴ قمری) امیر نظام که در دوره‌های اول و دوم و سوم مجلس شورای ملی بسمت نمایندگی از طهران انتخاب شد و از ۲۹ رجب ۱۳۲۵ تا اوایل ربیع الاول ۱۳۲۶ قمری ریاست مجلس را نیز در دورهٔ اول داشت سپس بمقام سفارت ایران در برلین و استانبول رسید و مدتی نیز وزیر داخله بود، وی برادر میرزا احمد خان علاءالدوله معروف است که مثنوی مشهور بیچاپ علاءالدوله باهتمام او بطبع رسیده و این طبع در صحت و اتقان و اینکه دارای کشف الایاتی است از تمام ایات مثنوی از شاهکارهای طبع است. *تاریخ تکیه نایب* وفات مرحوم احتشام السلطنه در روز دوشنبه پنجم بهمن هزار و سیصد و چهارده مطابق غرهٔ ذی القعدة سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار قمری بسن ۷۵ در طهران اتفاق افتاد و جنازهٔ او را در حضرت عبدالعظیم بخاک سپردند.

احمد تیمور پاشا فاضل و عالم بسیار معروف مصری و صاحب کتابخانهٔ مشهور (۱۳۲۸-۱۳۴۸ قمری) در آفاق که در تمام مدت عمر خود جمع کرده بود.

مرحوم احمد تیمور پاشا که پسر اسماعیل پاشا از اعیان رجال مصر است در تاریخ بیست و دوم شعبان از سال هزار و دوست و هشتاد و هشت قمری تولد شده و پس تکمیل علوم ادب و مهارت در منطق و شعر و لغت و تاریخ از حدود سال ۱۳۱۹ بجمع آوری کتاب مشغول گشته و هنگام وفات عدد کتابهای خزانهٔ الکتب او که به «الخزانه التیموریة» معروف بود به ۲۰۰۰۰ مجلد یعنی ۱۵۰۰۰ کتاب مختلف میرسید و جزء اعظم آنها نسخ خطی نفیس و نادر بود و مرحوم تیمور پاشا بر غالب آنها مقدمه و ذیل نگاشته و برای آنها فهرس ترتیب داده و درباب هر تألیف و مؤلف

و اهمیت آنها ملاحظاتی محققانه نوشته است. این کتابخانه عزیز و نادر بعد از فوت احمد تیمور پاشا بموجب وصیت او بکتابخانه ملی مصر اهداء شد و حالیه در جای مخصوص بنام آن مرحوم مضبوط است.

وفات احمد تیمور پاشا در صبح روز شنبه بیست و هفتم ذی القعدة سنه هزار و سیصد و چهل و هشت قمری مطابق ۲۶ آوریل هزار و نهصد و سی میلادی رخ داد و جنازه او را در مصر جنب قبر شافعی بخاک سپردند.

رئیس معروف حزب « جوانان ترك » از احزاب اترک عثمانی احمد رضا بيك و مدير روزنامه « مشورت » که بزبان فرانسه در پاریس (۱۳۷۷-۱۳۴۸ قمری) مدتهای مدید شاید پانزده الی بیست سال کما بیش بر ضد دولت عثمانی منتشر میشد و پس از انقراض سلطنت و خلافت سلاطین عثمانی و اعلان جمهوریت آن مملکت وی از پاریس باستانبول آمد و از طرف و کلاء ملت بسمت رئیس مجلس مبعوثان انتخاب گردید.

مرحوم احمد رضا بيك مرد بسیار نجیب مذهب الاخلاق خوش فطرت با اطلاعی بود و با نگارنده این سطور کمال محبت و مودت داشت و من در مدتهای عمر کمتر کسی بحسن اخلاق و صلابت عقاید بلکه تعصب شدید او در آزادی خواهی و وطن پرستی و تنفر شدید از حکومت استبدادی و امثال ذلك در عقاید سیاسی و اجتماعی دیده بودم. وی در استانبول در ۲۶ یا ۲۷ رمضان سنه هزار و سیصد و چهل و هشت قمری در هفتاد و یکسالگی وفات یافت.

عالم بسیار معروف مصری که بسیاری از مهمات کتب عربی احمد زکی پاشا را با نهایت دقت تصحیح کرده و جواشی و فهارس و مقدمه (وفاتش در ۱۳۵۳ قمری) بر رسم مستشرقین بر آنها افزوده و بطبع رسانیده است در نهایت ضبط و اتقان از جمله کتاب التاج منسوب بجاحظ و بيك سجده از منبألك الابصار ابن فضل الله و کتاب الاصنام ابن النکلی و بسیاری دیگر و علاوه

بر اینها تألیفات عدیده نفیسه دیگر در مواضع مختلفه از خود بیادگار گذارده که اسامی آنها در معجم‌المطبوعات العربیه مثبت است ، وی در اواخر ربیع‌الاول سال هزار و سیصد و پنجاه و سه قمری در مصروفات یافت .
 (۱۸۷۱ - ۱۳۶۱)
 احمد شاه قاجار آخرین پادشاه از سلسله قاجاریه تولدش در هزار و سیصد و سیصد و بیست و هفت قمری تا خلعتش از سلطنت در هزار و سیصد و چهل و سه وفاتش در سی و دو سالگی در مریضخانه نوبی در حوالی پاریس روز چهارشنبه بیست و ششم رمضان هزار و سیصد و چهل و هشت قمری . از قرار مذکور درجراید پاریس قریب ۷۵ میلیون فرانک در بانکهای پاریس ثروت داشته است .

ادیب پیشاوری مرحوم سید احمد رضوی خاتمه فضاء این عصر و استاد اساتید (۱۳۴۹-۱۳۶۰ قمری) که در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات در این اواخر باحاطه و تبحر او کمتر کسی دیده شده بود ، وی در سوم صفر سنه هزار و سیصد و چهل و نه قمری در سنی قریب بنود سالگی در طهران در منزل مرحوم یحیی خان قراگوزلو اعتمادالدوله وزیر معارف وقت که مرحوم ادیب در سنین اواخر عمر در آنجا اقامت داشت مرحوم شد ، رحمه الله علیه رحمة واسعة . مرحوم ادیب در تمام عمر مجرد میزیسته و تأهل اختیار نکرده بود و بمفاد این بیت منسوب بنظامی عمل میکرده که :

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت مده نقد تجرد را ز کف هفت
 آن مرحوم معروف بود بسوء خلق و کم کسی طاقت مصاحبت با او را داشت دیوان شعری دارد بفارسی و اشعار او بسیار فاضلانه و استادانه است و آن اگر چه شاید بسیار روان و ناشی از طبع شاعرانه و مؤسس بر عواطف و غزل و تشبیب یا عرفان و اذواق و مواجید نیست ولی چنانکه گفتیم بسیار فاضلانه و فصیح و بلیغ و متمایل بزهد و گوشه‌گیری از دنیا است تقریباً از جنس و طرز اشعار ابوالعلاء معری من در اوایل شباب خود از محضر انور کثیر البرکات فضیلت سمات آن عالم نحریر

عديم النظير بسيار استفاده کرده ام افاض الله عليه شآيب الغفران واسكنه بجزوة الجنان
اديب نيشابوري نامش شيخ عبدالجواد متولد در سال هزار و دويست و هشتاد
(۱۲۸۱ - ۱۳۴۴) و يك قمری ، از ادبا و شعرای نامی و از مدرسين ادب در مشهد
وفاتش در ششم خردادماه هزار و سيصد و پنج شمسی مطابق با پانزدهم ذی القعدة
هزار و سيصد و چهل و چهار قمری در مشهد .

سيد محمد صادق فراهانی قائم مقامی ، شاعر بسيار معروف
اديب المسالك ناشر روزنامه های ادب و عراق عجم متولد روز پنجشنبه
(۱۲۷۷ - ۱۳۳۵ قمری) چهاردهم محرم سال هزار و دويست و هفتاد و هفت قمری ،
وفاتش در ۲۸ ربيع الثاني هزار و سيصد و سی و پنج قهری
در طهران اتفاق افتاد .

ميرزا رضا خان معروف پيرنس صلح ، وزير مختار ايران در
نقاط مختلفه از جمله عثمانی و سوئد و نماينده دولت در مجمع
ارفع الدوله (۱۳۵۶ قمری) اتفاق ملل ، وفاتش در حوالی نوروز ۱۳۱۶ مطابق
محرم يک هزار و سيصد و پنجاه و شش قمری .
اسعد پاشا سردار معروف آلبانی که در بيست و ششم رمضان سنه هزار و
قتلش در ۱۳۳۸ قمری) سيصد و سی و هشت قمری مطابق ۱۳ مه سنه هزار و نهصد و
بيست ميلادی در شهر پاریس بدست يکی از اهالی آلبانی
موسوم به عونی رستم کشته شد .

سيد اشرف الدين از اهالی گیلان صاحب و نویسنده روزنامه فکاهی و عامیانه
(وفاتش در ۱۳۴۲ قمری) نسیم شمال که بواسطه اشعار عامیانه ملیح بدون تکلف آن
مرحوم که عموماً موضوع آنها انتقاد های بسيار سنجيده ولی
با ظاهر مطایبه و فکاهی از سیاست وقت بوده بسيار شهرت پیدا کرد و یکی از
روزنامه های کثیر الاثشار آن دوره شد و فی الواقع وی مرد درست وطن پرست بی
غل و غشی بود و من مکرر او را در بعضی مجالس طهران دیده بودم ، سیدی بود با

عمامة سیاه کوچک و صورتی پهن و بدنی فربه با قیافه بسیار محبوبی که آثار صداقت و درستی‌کاری از وجنات اولایح بود.

سید اشرف صفات حسنه و اخلاق مهدبی داشت و بحب وطن مفرط و تنفر شدید از اولیای دولت مظفر الدین شاه و محمد علی شاه و باصطلاح آن وقت مستبدین آن دوره مشهور بود.

وفات سید اشرف در حدود سال هزار و سیصد و دو شمسی مطابق هزار و سیصد و چهل و دو قمری رخ داد.

میرزا یوسف خان آشتیانی ملقب بساعتصام دفتر و اعتصام

اعتصامی الملك پسر میرزا ابراهیم خان اعتصام الملك آشتیانی مقیم (وفاتش در ۱۳۵۶ قمری) تبریز که در دوره دوم و کیل مجلس شورای ملی و در اواخر

عمر یعنی از ابتدای تأسیس کتابخانه مجلس ریاست آنرا

داشت و او مؤلف فهرست بسیار نفیس کتب خطی آن کتابخانه است و از عربی و فرانسه چند کتاب بفارسی ترجمه کرده و بزبان عربی غیر از شرح اطواق الذهب

زمخشری داستانی بنام الثورة الهندیه ترجمه نموده که در مصر بطبع رسیده است.

مجله ادبی بهر نیز بقلم اوست و وفاتش در شب یکشنبه دوازدهم دیماه هزار و سیصد و شانزده شمسی مطابق ۲۹ شوال هزار و سیصد و پنجاه و شش قمری در طهران.

حاجی ملا محمد بن ملا محمد مهدی اشرفی بارفروشی معروف

حاجی اشرفی به حاجی اشرفی از معارف علمای عهد ناصر الدین شاه اصلاً

(وفاتش در ۱۳۱۵ قمری) از اهالی قصبه اشرف مازندران بود ولی بیشتر دربار فروش (بابل حالیه) اقامت داشته و در همین محل اخیر بتاریخ غره

رمضان هزار و سیصد و پانزده قمری بسنی متجاوز از هشتاد فوت کرد.

اعتضاد السلطنه شاهزاده علیقلی میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار از فضیله شاهزادگان

(۱۲۳۴-۱۲۹۸ قمری) و صاحب تألیفات چند که در حدود هزار و دویست و سی

و چهار قمری تولد یافته و در ۱۲۷۲ با اعتضاد السلطنه ملقب و در ۱۲۷۴ بریاست مدرسه

دارالفنون و در ۱۲۷۵ بوزارت علوم منصوب گردید .
تالیفات عمده اعتضاد السلطنه یکی کتابی است در تاریخ وقایع و سوانح افغانستان
دیگر فلک السعاده در ابطال ستاره شناسی که هر دو بچاپ رسیده دیگر اکسیر التواریخ
و تاریخ متنبیین که نسخه های خطی آنها باقیست .

وفات اعتضاد السلطنه در شب عاشورای سنه هزار و دویست و نود و هشت در
طهران اتفاق افتاد و جنازه او را در زاویه حضرت عبدالعظیم بن خاک سپردند .

اعتماد السلطنه محمد حسنخان مقدم پسر حاجی علیخان مقدم مراغه ای ،
(وفاتش در ۱۳۱۳ قمری) ملقب سابقاً بصنیع الدوله مترجم مخصوص ناصرالدین شاه و
وزیر انطباعات در دوره آن پادشاه صاحب تالیفات کثیره منسوب باو که در حقیقت
جمع آنها (باستثنای یکی دو از آنها که از جمله کتاب خلصه اوست) جمع
آنها تالیف دیگران است و این امری است که در عصر ما مستفیض بلکه اجماعی
است و شاید بعد از ما خلاف آتیه گمان کنند که از خود اوست . پدرش حاجی علیخان
از جمله میر غضبان ناصرالدین شاه بود و هموست که مأمور قتل امیر کبیر میرزا
تقیخان گردید همچنین گویا مأمور قتل باب در تبریز بود یعنی حکم قتل را او از
طهران بتبریز برده است .

محمد حسنخان اعتماد السلطنه در ۱۴ حمل یعنی روز بعد از سیزده نوروز
سال هزار و سیصد و سیزده هجری مطابق نوزدهم شوال فجأة درگذشت . وفات او
قریب يك ماه قدری کمتر قبل از قتل ناصرالدین شاه بود که در ۱۳ ذی القعدة سال
۱۳۱۳ قمری رخ داد .

شاهزاده افسر محمد هاشم میرزا فرزند نورالله میرزا نوری نواده محمد
(۱۳۹۷-۱۳۵۹ قمری) رضا میرزا افسر پسر فتحعلیشاه از فضلا و ادبای شاهزادگان
سلسله قاجار و از شعرای عصر خود که در بیست و یکم محرم سال هزار و دویست
نود و هفت قمری در سبزوار متولد شده و از شاگردان حاجی میرزا حسن حکیم داماد حاجی
ملا هادی سبزواری و حاجی میرزا حسین سبزواری بوده . در سال ۱۳۲۷ قمری

نماینده مجلس شد و در ۱۳۳۰ رئیس معارف و اوقات خراسان . از سال ۱۳۳۲ قمری تا نه دوره متوالی سمت و کالت مجلس را داشت . وی مردی بود با فضل و کتاب دوست و مشوق اهل ادب و در طهران بر «انجمن ادبی» ریاست میکرد و در دوره های اول مشروطیت در عداد آزادیخواهان فرقه دمکرات بود .

وفات مرحوم افسر در روز دوشنبه هجدهم شهریور سنه هزار و سیصد و نوزده شمسی مطابق ششم شعبان هزار و سیصد و پنجاه و نه قمری فجأة در طهران بسن شصت و دو رخ داد و جنازه او را در جنب مزار امامزاده عبدالله بخاک سپردند .

امام جمعه خوئی حاجی میرزا یحیی از اهالی خوی و از علمای مشهور طهران (۱۳۷۶-۱۳۶۴ قمری) که چندین دوره در مجلس شورای ملی سمت و کالت داشت و فاتش در دهم شهریور هزار و سیصد و بیست و چهار شمسی مطابق هزار و سیصد و شصت و چهار قمری در طهران رخ داد در هشتاد و هشت سالگی .

امیر کبیر میرزا تقیخان فراهانی ملقب بوزیر نظام و امیر نظام و اتابک (قتلش در ۱۳۶۸ قمری) اعظم ، صدراعظم بسیار معروف ناصرالدین شاه و بانی مدرسه دارالفنون و روزنامه وقایع اتفاقیه و مؤسس بسیاری از تأسیسات معارفی و صنعتی و لشکری و کشوری ، وی در روز بیست و پنجم ماه محرم سنه هزار و دو بیست و شصت و هشت از صدارت و اتابکی و امارت نظام معزول و اندکی بعد بکاشان تبعید گردید سپس در تاریخ هجدهم از ماه ربیع الاول سنه هزار و دو بیست و شصت و هشت قمری او را در حمام فین از قرای کاشان بدستور ناصرالدین شاه بقتل رساندند و نعش او بکربلای معلی حمل شد .

امین الدوله حاجی میرزا علیخان سینکی پسر مرحوم حاجی میرزا محمد (۱۳۲۲-۱۲۵۹ قمری) خان مجدالملک متولد هشتم ماه ذی القعدة از سال هزار و دو بیست و پنجاه و نه قمری در طهران از وزرای معروف عهد ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه مشهور بآزادیخواهی و معارف دوستی و اصلاح طلبی که در عهد مظفرالدین شاه یعنی در سال ۱۳۱۵ بمقام صدارت نیز رسید . وی خط مایحی مینوشت که با اسم او بسبک امین الدوله معروف شده بود و بسیار کسان تقلید خط و انشاء او را که آن

نیز انشاء هوجز و شیرینی بود مینمودند. و فاش بمرض کلیه در شب جمعه بیست و ششم شهر صفر سنه هزار و سیصد و بیست و دو قمری درلشته نشای گیلان که بعد از صدارت و روی کار آمدن میرزا علی اصغر خان امین السلطان بآنجا تبعید شده بود اتفاق افتاد بسن شصت و سه.

امین السلطان میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم پسر آقا ابراهیم امین السلطان (۱۲۷۵-۱۳۲۵ قمری) صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه در بیست و یکم رجب سنه هزار و سیصد و بیست و پنج قمری شب هنگام موقعیکه از مجلس شورای ملی خارج میشد بدست شخصی از اهالی آذربایجان موسوم به عباس آقا بقتل رسید ، سنش پنجاه .

امین الضرب حاجی حسین آقا پسر مرحوم حاجی محمد حسن امین الضرب (۱۲۸۸-۱۳۵۱ قمری) اصفهانی مشهور بکمپانی از تجار معتبر که يك بار نیز وکالت مجلس شورای ملی را داشت ، در اواخر عمر رئیس اطاق تجارت طهران بود . در پاریس مکرر آن مرحوم را دیده بودم ، مردی فوق العاده متحلی برسوم انسانیت و باصطلاح امروزه «دیادی آداب» بود و او و پدرش حاجی محمد حسن کمپانی از متولین مشهور ایران بودند در تاریخ یازدهم آذر ماه ۱۳۱۱ مطابق هزار و سیصد و پنجاه و یک قمری در طهران مرحوم شد .

انور پاشا سردار معروف عثمانی و یکی از ارکان ثلاثه حزب «اتفاق و ترقی» وی در سال ۱۲۸۰ قمری در استانبول متولد شده و (۱۱۸۰-۱۳۴۰ قمری) پس از اتمام تحصیلات نظامی و شرکت در يك عده از محاربات عهد سلطان عبد الحمید ثانی باتفاق طلعت پاشا رجاوید بيك و جمال پاشا و چند تن دیگر حزب معروف اتفاق و ترقی را برای مشروطه کردن عثمانی و بر انداختن حکومت استبدادی عبد الحمید تشکیل داد و پس از مشروطه شدن عثمانی همیشه از رؤسا و سرداران دولت جدید بود و در ضمن جنگهای بین المللی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ فرماندهی قوای عثمانی را داشت .

انور پاشا پس از شکست یافتن آلمان و عثمانی و قیام آزادیخواهان ترك برای تجدید استقلال با بلشویکها دست یکی کرد و خیال تشکیل اتحادیه ای از تمام ترکان و تورانی نژادان داشت لیکن چون بلشویکها با این خیال موافقت نداشتند عاقبت بین این دودسته جنگ در گرفت و انور پاشا در دهم ذی الحجه سنه هزار و سیصد و چهل قمری مطابق چهارم ماه اوت سال هزار و نهصد و بیست و دو میلادی در جنگی که با بلشویکها میگرد در بالجوان در بخارای شرقی کشته شد ، سن او در این تاریخ شصت بود .

اوانس خان ماسیان ملقب بمساعد السلطنه از فضلا و ادبای اوانس خان ارمنه ایران در سال هزار و دویست و هشتاد و يك قمری (۱۲۸۱-۱۳۵۰ قمری) مطابق هزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی در طهران متولد گردیده و پس از تکمیل تحصیلات در طهران و پاریس بعضویت وزارت خارجه رسیده و در ۱۳۳۰ قمری سفیر ایران در برلین بوده تا آنکه در سال ۱۳۳۵ (۱۹۱۵ میلادی) مرحوم حسینقلیخان نواب جای او را گرفت و او بلندن بهمین عنوان رفت و در آخر کار سفیر ایران بود در توکیو .
در اواسط سال ۱۳۱۰ شمسی مرحوم اوانس خان از توکیو بطهران احضار شد و در مراجعت چون بشهر خاربین از بلاد منجوری رسید در آنجا در بیست و هفتم آبان هزار و سیصد و ده شمسی مطابق هشتم رجب هزار و سیصد و پنجاه قمری وفات کرد .

مرحوم اوانس خان زبانهای ارمنی و انگلیسی را بخوبی میدانست و ترجمه هائی که او از نوشته های شکسپیر بارمنی کرده جزء آثار ادبی این زبان اخیر است
ایرج میرزا
جلال الممالک شاعر معروف در بیست و دوم اسفند سال هزار و سیصد و چهار شمسی مطابق بیست و هفتم شعبان سنه هزار و سیصد و چهل و چهار قمری در طهران وفات یافت ، قبرش (وفاتش در ۱۳۴۴ قمری)
در امامزاده قاسم شمیران جنب مزار علیخان ظهیر الدوله قاجار قرار دارد .

قبایل ایران

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

قبائل جانکی

لفظ جانکی تحریف شده جوانکی است و امروز بسر زمینی اطلاق میشود که در قرون پیش مسکن ایلی بهمین نام بوده و اکنون هم قریب یکصد و نود خانوار از آن در منطقه مزبور سکونت دارند.

از اینکه وجه تسمیه و چگونگی تحریف این نام چیست در اینجا ذکری نمی‌کنیم زیرا از آن در شرح طایفه جانکی بتفصیل صحبت خواهیم کرد. در اینجا ابتدا وضع جغرافیائی و تاریخی منطقه مذکور را مورد بحث قرار داده سپس بذکر قبائل و طوایف ساکن آن می‌پردازیم.

الف - وضع جغرافیائی

منطقه جانکی واقع است در دامنه غربی ارتفاعات منگشت^۱ بین خاک بهمئی و بختیاری و مکوند و رامهرمز. کوه بنگشتان^۲ چهار دره ورشته ارتفاعات منگشت آنرا از خاک بهمئی و کوه سربند و تنگ ناشیل و تنگ هلدیجان^۳ و دره قلعه مدرسه از خاک بختیاری ورشته کوه آسماری و تنگ زیدان و رودخانه زرد از مکوند و کوه دو گوش و ارتفاعات ماماتین و کوه گنبد لردن از رامهرمز جدا میکند.

هوای منطقه جانکی بمناسبت وجود ارتفاعات گچی که در آن بوفور دیده

۱- اهالی آنرا بضم هیم و فتح کاف تلفظ می‌کنند. ۲- بفتح اول و کسر سوم

۳- بضم اول

میشود بسیار گرم است بهمین دلیل هم بجانکی گرمسیری معروف است و سالها قشلاق بختیارها بوده ولی ناحیه ابوالعباس که در قسمتی از دامنه های منگشت واقع شده آب و هوای ییلاقی خوبی دارد.

منطقه جانکی بمناسبت وضع ارتفاعات آن بدو قسمت زیر گچ و سر گچ

تقسیم میشود *

آب منطقه جانکی نسبتاً فراوان است ولی بعلت اینکه غالباً اراضی ساحل رودخانه ها مرتفعتر از سطح آب است آنطور که باید نمیتوان از رودخانه برای زراعت استفاده کرد. فقط در دشت می داود واقع در بخش زیر گچ که آب رودخانه علاء در بستر عریض و کم عمقی جریان دارد و در ناحیه ابوالعباس که آبشارهای متعددی موجود است بخوبی از آن استفاده می شود.

رودخانه های بزرگ و مهم جانکی بقرار ذیل است :

۱- آب علاء - سر چشمه اصلی این رودخانه در کوه دلی بارتفاع ۲۸۱۹ متر از ارتفاعات منگشت و واقع در خاک بهمی است. این رود پس از عبور از دره طولی بنام دره علاء وارد قسمت زیر گچ (دشت می داود) می شود و در این ناحیه شعب بسیاری بدان ملحق می گردد و در محلی موسوم بصرماشین^۱ برود زرد می پیوندد سپس بنام رود دیور اراضی راهرمز را مشروب مینماید و مازاد آب آن برود مارون پیوسته رود جراحی را تشکیل میدهد.

۲- رود ابوالعباس - سر چشمه اصلی آن ارتفاعات ابوالعباس مجاور خاک بهمی بارتفاع ۲۴۸۲ متر است و در قسمت سر گچ جریان دارد. شعب بسیاری از ارتفاعات سر گچ مانند رودخانه نهنک و آب ومنگنان و گلدل و قلعه تل بدان ملحق می شود و با آب فراوانی از تنگ دلی گذشته پس از پیوستن با آب دم دلی باسم رود زرد موسوم و وارد خاک طایفه مکنوند می گردد و تا دهکده سرماشین که

۱ - این نام بمناسبت اینکه کارخانه تصفیه آبی در این محل موجود است بدان اطلاق شده و این کارخانه آب رودخانه زرد را تصفیه کرده بوسیله لوله بهفت کل از مؤسسات نفتی می فرستد *

با آب علاء یکی می باشد حد فاه ل خاك جانکی و مکوند است .
 منابع منطقه جانکی منحصر است بچنگلهائی که در دامنه های غربی رشته
 ارتفاعات منگشت واقع میباشد . دیگر معدن نمکی است که در دشت می داود
 با وسائل محلی بصورت نرم و سنگ استخراج می شود و نیز گچ که بفرآوانی موجود
 است ولی جنس آن چندان مرغوب نیست و برنگ زرد است و فقط مصرف محلی دارد

ب - سوابق تاریخی

منطقه جانکی دارای سوابق تاریخی چندین هزار ساله است چه در قدیم
 جزو مملکت عیلام بوده و آثاری نیز مربوط بدوره عیلامیها در آن کشف شده و
 پس از آن از آثار زمان ساسانیان هم هنوز بقایائی مانند خرابه های منجنیق و اشگفت
 سلمان (شکاف سلیمان یا غار سلیمان) موجود است .

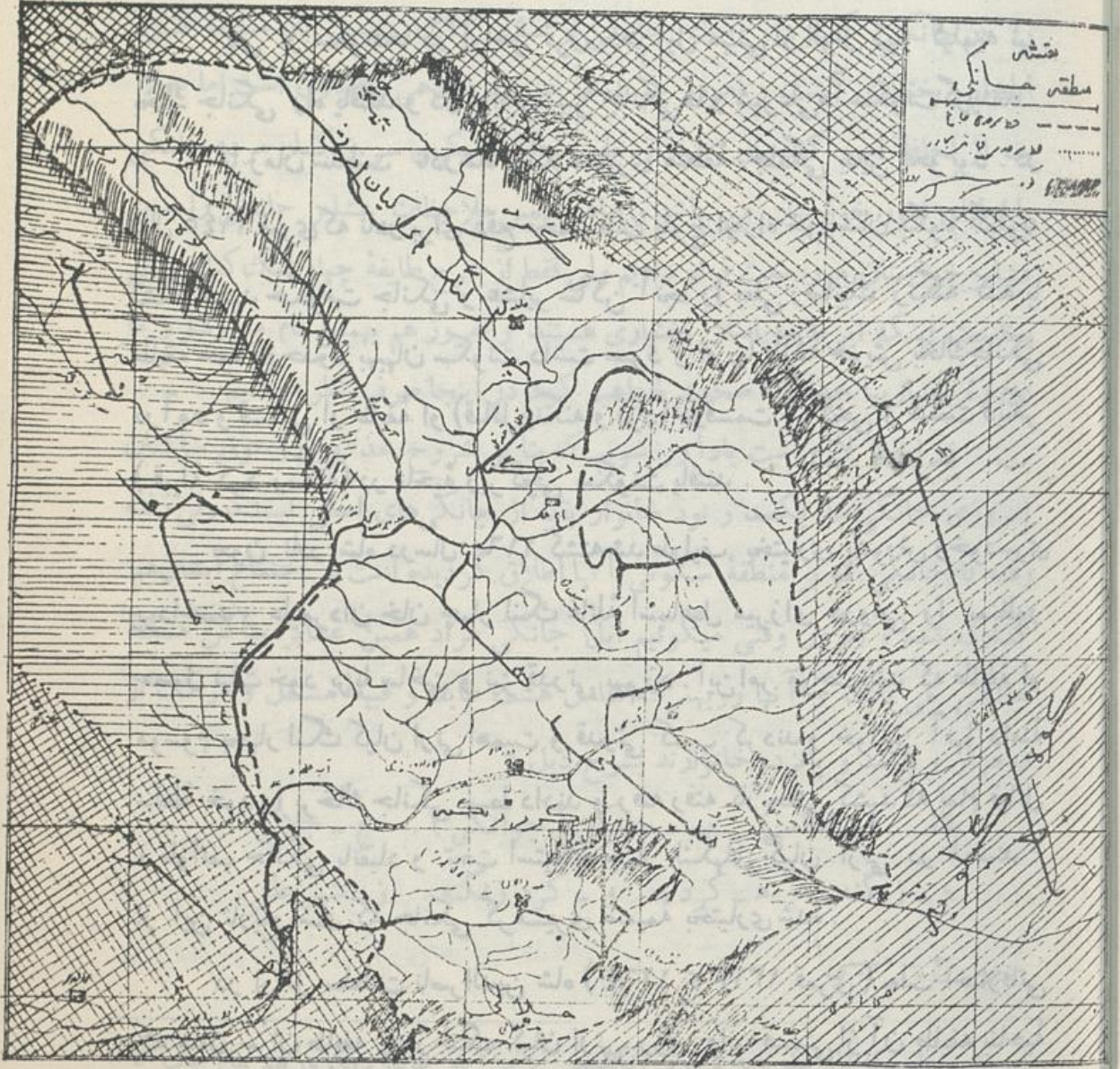
از مردمان اولی این سرزمین هم اطلاعاتی دقیق و کافی نداریم و هم نمی خواهیم
 در این باره بحثی کرده باشیم زیرا موضوع مورد بحث ما طوایف و قبائلی هستند
 که اعقاب آنها امروز هم در این منطقه سکونت دارند . بنابراین قدیمترین مردمانی
 که در منطقه جانکی سکونت داشته اند و امروز هم اعقاب آنها باقی هستند از
 ایل جانکی یا بطور اصح جوانکی بوده اند .

این ایل در بین سنوات ۵۷۵ و ۶۰۵ هجری باین منطقه آمده اند و از این
 تاریخ است که نام سر زمین مزبور با اسم آنها جوانکی و بعدها جانکی خوانده شده
 و نیز در همین گیر و دارها بود که قبیله ابوالعباسی هم که از قبائل لر کوچک
 بوده اند بخاك جانکی ها راه یافته اند و شاید هم با جوانکی ها در یک زمان آمده باشند
 بعد از یکی دو قرن ، ایل بزرگ شیرعلی از ایلات کوه گیلویه بمنطقه جانکی
 کوچ کرده قسمت جنوبی خاك ایشان را تصرف نمودند . در آن زمان منطقه جانکی ها
 خاك امروزی مکوند را هم که واقع است در قسمت غربی جانکی شامل بود تا اینکه
 در اوائل قرن دهم هجری طایفه مکوند که چندی پیشتر از ممسنی بحدود بهبهان
 آمدند و در قسمت غربی منطقه مزبور سکونت یافتند و کوه آسمازی و بستر رودخانه

نقشه
 منطقه جانکی
 ۱۰۰ م
 ۵۰ م
 ۲۵ م



ماه سال ۱۳۶۰ خورشیدی درجی که بر اثر آن حاصل گردید لهذا در این نقشه



نقشه منطقه جانکی

در این نقشه ارتفاعات و عمقها به وسیله خطوط منحنی و هاشور نشان داده شده است. خطوط منحنی ارتفاعات را نشان می‌دهد و هاشورها جهت شیب را مشخص می‌کند. خطوط منحنی هر چه فاصله بیشتری از هم داشته باشند، شیب زمین کمتر است و هر چه فاصله کمتری داشته باشند، شیب زمین بیشتر است. خطوط منحنی هر چه به هم نزدیکتر باشند، شیب زمین تندتر است و هر چه فاصله بیشتری داشته باشند، شیب زمین ملایمتر است. خطوط منحنی هر چه به هم نزدیکتر باشند، شیب زمین تندتر است و هر چه فاصله بیشتری داشته باشند، شیب زمین ملایمتر است.

زرد حد فاصل آنها شد.

پس از مکوندها در اواخر قرن دهم ایل مبینی از الوار کوه گیلویه نیز بخاک جانکی راه یافتند و در اراضی بین جانکی‌ها و شیرعلی‌ها سکونت گزیدند. تا زمان سلطنت نادرشاه وضع عشایری منطقه جانکی بدین نحو بود. در سال ۱۱۴۵ قمری که نادر برای دفع محمد خان بلوچ از راه خوزستان بکوه گیلویه لشکر کشید حکومت جانکی و عشایر ساکن آنجا را بعلی رضایک زنگنه که با طایفه خود در حدود بهبهان سکونت داشت سپرد و او با طایفه خویش بخاک جانکی درآمد و قسمتی از طایفه او (قبائل زنگنه و کرد) در قسمت سرگچی و قسمت دیگر (قبیله کرد زنگنه) در ناحیه زیرگچی سکونت یافتند.

چون نادر شاه در سال ۱۱۶۰ کشته شد طوایف بختیاری بشورش و خودسری پرداختند و علیمردان خان چهار لنگ غائله اسماعیل میرزای دروغی را بمنظور حصول نیات خود برپا ساخت و نیز قدرتی بهم زد. این امر موجب شد که طایفه او موسوم بچهار لنگ کیان ارثی اهمیت و قدرتی کسب کردند و خوانین آنها دامنه سلطه خود را برخاک جانکی بسط دادند و رفته رفته کار بجائی کشید که تمام قبائل و طوایف جانکی بانقیاد و تحت استیلای چهار لنگهای کیان ارثی درآمدند. از این تاریخ است که جانکی گرمسیری ضمیمه بختیاری شده.

در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۶۴ تا ۱۳۱۳ قمری) بعلت اختلافاتی که میان سران طایفه چهار لنگ کیان ارثی روی داد قسمتی از آن طایفه بناحیه زیرگچ روی نمودند و بدین نحو ناحیه سرگچ تحت سلطه قبیله حسن خانی چهارلنگ و ناحیه زیرگچ تحت الشعاع قدرت قبیله رشیدخانی چهارلنگ قرار گرفت و این وضع تا خاتمه کار سلسله قاجاریه باقی بود.

چون سلسله پهلوی تشکیل یافت از قدرت بختیارها کاسته شد و رضا شاه با کماردن حکام دولتی دست بختیارها را از جانکی کوتاه ساخت لیکن وقایع شهریور

ماه سال ۱۳۲۰ شمسی و هرج و مرجی که بر اثر آن حاصل گردید. باز بساط خان‌خانی را در جانکی گسترد و خاك جانکی از سال ۱۳۲۳ شمسی باز ضمیمه قلمرو ایلیخانی بختیاری گشت و امروز هم اسماً جزو فرماندهی بختیاری است اما عملاً چه از لحاظ امور کشوری چه از نظر مسائل لشکری سر و کار مردم جانکی با اولیای امور خوزستان می باشد و ماهم بهمین ملاحظات عشایر جانکی را ضمن عشایر خوزستان مورد بحث قرار دادیم ولی فقط از شرح طایفه چهار لنگ کیان ارثی بمناسبت اینکه این طایفه اصلاً بختیاری هستند و امروز هم بهمین نام معروفند و ما درباره بختیارها جداگانه صحبت خواهیم کرد در اینجا صرف نظر میکنیم در اینجا لازم است یاد آور شویم که بنا بر شروح مذکور در فوق ساکنان امروزی جانکی جز یکصد و نود خانوار بقیه از جانکی‌های اصلی نیستند ولی رفته رفته نام جانکی که بر منطقه سکونی آنها اطلاق گردیده است بر اجتماع ایشان هم گذارده شده و امروز وقتی میگوئیم ایل جانکی مراد همین عشایر ساکن منطقه جانکی می باشد و آنها رو به رفته شامل هشت طایفه و قبیله مستقل و مرکب از دوهزار و پانصد و پانزده خانوارند بشرح ذیل :

الف - ابوالعباسی . ب - جانکی (جوانکی) . ج - جلالی

د - زنگنه . ه - کرد . و - کرد زنگنه . ز - شیر علی .

ح - منبینی^۱

۱ - بطوبیکه از سفرنامه لایارد انگلیسی برمی آید طایفه دیگری هم بنام چاپ تا سال ۱۲۵۴ قمری که لایارد دیده است از جانکی بوده اند و امروز از آنها هیچگونه اطلاعی نداریم و از سطور کتاب لایارد هم بیش از این مطلبی بدست نمی آید وی مینویسد :

« از سنگلاخ بزیر آمده رسیدیم بدشت پر کشت وزرعی که سبز و پر محصول بود مسکن طایفه ای از بختیاری موسوم به من بانی ۰۰۰۰ تمام صحرا سفید بود والوار گچ زار مینامیدند، در این تپه ها الواری وحشی زندگی مینمودند از طایفه چاپ » (۲۹۳-۲۹۱ تاریخ بختیاری)

اینک هر يك از هشت طایفه و قبیله مذکور در فوق را مبسوطاً مورد بحث

قرار میدهیم .

این قبیله که امروز در حاشیه شرقی جانگی در دامنه های ارتفاعات

الف - ابوالعباسی

منگشت سکونت دارند یکی از طوایف قدیمه هستند که در

این سرزمین توطن گزیده اند .

چگونگی نام این قبیله قدری شایان تعمق است چه افراد آن و دیگر قبایل

مجاور آنرا بلواسی مینامند^۱ و این کلمه بالفظ بلباس که از طوایف کرد است

بیشتر قرابت دارد تا با ابوالعباس ولی خود معتقدند که اصل این کلمه ابوالعباسی

است . در اینصورت میتوان اصل این قبیله را همان قبیله ابوالعباسی دانست که بدلیسی

در شرفنامه^۲ باقتباس از حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده^۳ آنرا جزو قبائل لر کوچک

و از شعب طایفه جنگروی محسوب داشته است بنا بر این دارای هشت قرن تاریخ

میشوند که معاصر با ابتدای روی کار آمدن لر کوچک باشد (سال ۳۰۰ هجری) .

طوایف لر کوچک بنا بر قول بدلیسی^۴ تا شهر سنه خمسین و خمسمائه

(۵۵۰ قمری) هرگز سردار علیجده نداشته اند و مطیع دارالخلافه بوده اند^۵ .

در حدود این تاریخ ، حکمران لر کوچک و خوزستان حسام الدین نامی^۶

از ایل افشار که تبعیت از سلجوقیان مینموده است بوده و از رگهان قبیله جنگروی

بخدمت او رفته و بمرور قدرت و مقامی یافتند که مبنای ریاست آنها بر دیگر قبایل

لر کوچک بر همین نزدیکی گذارده شد و ابوالعباسی ها هم از همین تاریخ تحت

سرپرستی و تابعیت جنگروی ها درآمده اند^۶

۱ - سیاحان و نویسندگان اروپائی هم که از این قبیله در کتابهای خود یاد کرده اند نام آنرا بلواسی یا بولویسی ضبط کرده اند مانند لایارد انگلیسی و بارن دو روسی ولرد کرزن معروف .

۲ - شرفنامه بدلیسی ج ۱ ص ۳۳ - ۳۴ . ۳ - تاریخ گزیده ص ۵۴۷ - ۵۴۸

۴ - شرفنامه ج ۱ ص ۳۳ و تاریخ بختیاری ص ۲۵ .

۵ - در بعضی از کتب نام این شخص شمله ضبط شده .

۶ - شرفنامه ج ۱ ص ۳۳ .

بعد از تاریخ مزبور، دیگر از سوابق ابو العباسی ها هیچگونه اطلاعی نداریم حتی نمیدانیم چگونه این قبیله لر کوچک^۱ بمنطقه لر بزرگ راه یافته اند. منطقه مسکونی این قبیله بابوالعباس و در زبان محلی بیلواس معروف است و قبیله مزبور شامل یکصد و چهل خانوار و مرکب از سه تیره میباشند:

۱ - سروستانی، مرکب از دو جزء سروستانی شامل ۳۵ خانوار ساکن سروستان و زوایی شامل ۲۵ خانوار ساکن جیدن، این تیره ظاهراً از ابو العباس های اصلی هستند.

۲ - احمد مکانی، شامل ۶۰ خانوار ساکن قریه ابو العباس و رباط و این تیره از قبیله دیناران بختیاری میباشند.

۳ - آخوند، شامل ۱۰ خانوار ساکن قریه ابو العباس و در حدود ده خانوار هم از سادات بنام سادات مال آقائی در قریه مال آقا سکونت دارند.

وضع زندگانی
خانه های این قبیله قسمتی گلی و قسمتی کپز است که از شاخ و برگ درختان تهیه میکنند، زندگانشان از راه زراعت و

و گله داری و فروش زغال که در جنگلهای منگشت تهیه مینمایند میگردد. زراعت ابو العباسی آبی و عبارت است از گندم و جو و برنج و ذرت و حبوبات که از فروش مقدار اضافی آن ساعر احتیاجات خود را از رامهرمز تهیه میکنند.

اخلاق و صفات
ابو العباسی ها مردمانی زارع و آرام طبع و آرامش طلبند فقط يك تیره آنها موسوم باخوند کسه ده خانوار هم بیشتر

نیستند بسیار متقلب و دورو و بد جنس و مفسد میباشند. سادات مال آقائی نیز مردمانی نیرنگ ساز و شریک دزد و رفیق قافله اند.

زبان ابو العباسی ها لری بختیاری و مذهبشان شیعه است. (ناتمام)

۱ - در وجه تسمیه لر کوچک و لر بزرگ حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده (ص ۵۳۷) مینویسد: ولایت لرستان دو قسم است لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دو برادر که در قرب سنه ۳۰۰ هجری) حاکم آنجا بودند. بدر حاکم لر بزرگ بوده و بامنصور حاکم لر کوچک، بدر مدتی دراز در آن روزگار حکومت گفرانید.

منطقه لر کوچک شامل بیشکوه و پشتکوه لرستان و منطقه لر بزرگ شامل بختیاری و کوه گیلویه و قسمتی از خوزستان بوده است. برای کسب اطلاعات بیشتر در باب منطقه لر بزرگ و کوچک و امرای آنها بتاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال رجوع شود: لر کوچک از ص ۴۴۸ تا ص ۴۵۲ و لر بزرگ از ص ۵۴۲ تا ص ۵۴۸.

نسخ خطی

قدیمترین نسخه‌های رباعیات خیام

که ۸۷ سال بعد از فوت او نوشته شده

تا امروز مستشرقین و محققینی که در باب رباعیات فارسی حکیم عمر خیام
نیشبوری تحقیق کرده و کتابها و رساله‌های فراوان در خصوص تشخیص رباعیات اصلی
این گوینده بلند فکر از رباعیات دیگران و تعیین عده تقریبی آنها و طرز خیال
آن شاعر حکیم نوشته‌اند بوجود نسخه‌ای بالنسبه جامعی از این رباعیات که تاریخ
کتابت آن مقدم بر قرن نهم باشد دست نیافته اند یعنی فقط يك عده معدود از
رباعیات بنام خیام در مآخذ و اسنادی که تاریخ تألیف یا کتابت آنها هیچکدام از يك
قرن از بعد از خیام جلو تر نیست بدست آمده که بعلت محدود بودن عده رباعی
مندرج در آنها با وجود اهمیت باز اشکال موضوع را چنانکه منظور است حل نمیکند
و احتیاج اهل تحقیق بیافتن نسخه قدیمی از مجموعه رباعیات خیام همچنان باقیست
آن مدارك و اسناد که از رباعیات خیام نمونه هائی بدست داده اند و تاریخ
قدیمترین آنها از صد سال از بعد از این شاعر جلو تر نیست عبارتند از کتاب
مرصاد العباد نجم‌الدین رازی که در ۶۲۰ تألیف یافته شامل دورباعتی و جهانکشای
جوینی که تاریخ تألیف آن ۶۵۸ است مشتمل بر يك رباعی و تاریخ گزیده مؤلف
در سال ۷۳۰ متضمن يك رباعی و مجموعه نزهة المجالس خطی استانبول مورخ بسال
۷۳۱ حاوی سی سه رباعی و کتاب مونس الاحرار که در ۷۴۱ برشته تألیف در آمده
دارای سیزده رباعی و مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی که در ۷۵۰ تحریر

شده مشتمل بر یازده رباعی .
 عدد این رباعیات که مؤلفین کتب و مجموعه های مذکور در فوق همه آنها را صریحاً بنام خیام ضبط کرده اند پس از حذف مکررات از پنجاه و سه متجاوز نیست و در میان ماخذ مذکور چنانکه ملاحظه میشود قدیمترین آنها مرصاد العباد است که ۱۰۳ سال پس از درگذشتن حکیم نیشابوری تالیف یافته است .
 نسخه قدیمی بالنسبه کاملی از رباعیات خیام که تا کنون معروف اهل تحقیق بوده و از آن کهنه تر نسخه ای را در دنیا نمیشناخته اند نسخه کتابخانه بودلیان اکسفر در انگلستان است که بسال ۸۶۵ هجری یعنی ۳۴۸ سال پس از فوت خیام تحریر شده و آن که فقط متضمن ۱۸۵ رباعی است بهمان علت که از تمام مجموعه های بالنسبه کامل رباعیات خیام قدیمتر بوده معتبرترین سند در این راه شمرده میشود و در تشخیص صحت یا عدم صحت انتساب رباعیات فراوانی که بنام این شاعر در عالم پراکنده گشته تنها ملاک همان بوده است از خوشبختی این اواخر بیاضی که وصف آن در ذیل بیاید بدست نگارنده افتاد که در آن ۲۵۱ رباعی بنام خیام ضبط است و تاریخ کتاب آن ۶۰۴ هجری است و چون بشرحیکه ذیلاً خواهیم گفت هیچگونه شك و شبهه ای در صحت تاریخ کتاب و قدمت آن نمیرود پس این مجموعه که فقط ۸۷ سال پس از فوت خیام نوشته شده نه تنها قدیمترین نسخه معلوم از رباعیات اوست بلکه از قدیمترین ماخذی هم که در آن نمونه ای از رباعیات آن حکیم آورده شده یعنی کتاب مرصاد العباد شانزده سال قدیمتر است تا چه رسد بماخذ دیگر از جمله نسخه کتابخانه بودلیان که ۲۶۱ سال بعد از نسخه ما بکتابت در آمده .

این بیاض که بدبختانه از اول ناقص و از اواسط آن نیز اوراقی ساقط است در اصل منتخبی بوده است از اشعار فحول شعرای قدیم و آنچه در این قسمت باقیمانده و بجااست ملتقطاتی است از اشعار سنائی و معزی و سوزنی و عمر خیام و ازرقی و از کمال خوشبختی رباعیات خیام آن بکلی کامل است یعنی از ابتدا یا از اواسط یا از آخر آن چیزی نیفتاده .

بیاض مزبور که بر روی کاغذی نخودی رنگ بخط نسخ جلی نوشته شده
 ۲۷ سانتی متر طول و ۱۵ سانتی متر عرض دارد و عدد و اوراق باقیمانده آن ۵۹
 است و در هر صفحه آن بتفاوت از ۱۶ تا ۱۸ بیت نوشته شده.
 رسم الخط این نسخه بکلی قدیمی است و هر کس که بسبک خطوط و
 املاهای نسخ قدیمه آشنائی داشته باشد با یک ملاحظه بقدمت این نسخه یقین میکند
 و مجال هرگونه شبهه و تردید بر او بسته میشود.

در قسمت رباعیات خیام عنوان آن در این نسخه چنین نوشته شده: «هن کلام
 عمر الخیامی النیشابوری علیه الرحمة» و در آخر آن چنین مسطور است:
 «انتخاب اشعار حکیم عمر خیامی نیز بیابان رسید» . عدد رباعیاتی که از
 خیام در این مجموعه هست ۲۵۱ است که در طی ۲۱ ورق تحریر شده و چون جامع
 این بیاض در آخر قسمت رباعیات خیام صریحاً نوشته است که «انتخاب اشعار حکیم
 عمر خیامی نیز بیابان رسید» واضح میشود که او بیش از ۲۵۱ رباعی از حکیم
 نیشابوری در دست داشته و از آن میان فقط ۲۵۱ رباعی برای درج در این
 مجموعه برگزیده است و این خود میرساند که در حدود ۸۷ سال پس از فوت خیام
 عدد رباعیات منسوب باو از ۲۵۱ مسلماً متجاوز بوده و شاید شماره آن به ۳۰۰ یا
 بیش از آن میرسیده است.

نکته مهم دیگر آنکه جامع این مجموعه چه در انتهای منتخب رباعیات
 خیام چه در ابتدای آن نسبت اورا چنانکه در مؤلفات عربی این حکیم نیز آمده
 «الخیامی» مینویسد و این خود شاهی دیگر بر قدمت نسخه است.

البته ما نمیخواهیم ادعا کنیم که تمام ۲۵۱ رباعی که در این بیاض بنام خیام
 هست تماماً از اوست زیرا که بستن شعر شعرای دیگر بشاعری مشهور حتی در
 حیات او نیز دیده شده و تا نسخه‌ای بخط خود گوینده بدست نیاید نمیتوان در
 صحت انتساب اشعاری که بگوینده‌ای منسوب است اظهار نظر قطعی کرد ولی چون

نسخه ما بسیار قدیمی است و رباعیاتی که در آنجا بنام خیام ثبت شده غالباً حاوی همان مضامین و افکاری است که خیام در آنها متفرد است و در غالب مآخذ دیگر هم آنها را همچنان بآن حکیم نسبت داده اند تا مأخذی قدیمی دیگری مخالف آن بدست نیاید و صحت انتساب بعضی از آنها بشاعری غیر از خیام با ثبات نرسد منسوب بودن آنها بشهادت همین نسخه قدیمی بنیام انطباق خواهد بود

اما تاریخ کتابت نسخه بشرحیکه در آخر مجموعه یعنی بعد از ختم منتخب اشعار ازرقی آمده با تفصیلی که کاتب در خصوص آن نسخه نوشته چنین است که بعین املائی قدیم نقل میشود بقرار ذیل: « چون آنج در صدر کتاب وعده داده بودیم از منتخبات شعرا بر سیل اجمال بتقدیم رسید کتاب را بر این اشعار استاذالشعرا حکیم ازرقی هر وی رحمه الله ختم کنیم اگر طقیان قلمی یا خللی در عبارت یا در مفهوم یا سهوی در نظر آید معذور باید داشت کی بر سیل ارتجال در حال استعجال اتفاق تحریر افتاد ایزد سبحانه و تعالی آنج مقتضای نبات و نظام و مستدعی حصول مرام بود ارزانی دارا ذانه اللطیف المجیب در شهر رجب سنه اربع و ستمائه العبد المذنب غیاث الدین محمد بن یوسف بن علی عفا الله عنه بحق محمد و آله الطاهرین المعصومین » از رباعیاتی که در این مجموعه هست البته کمتر رباعی است که در سایر مجموعه های معروف رباعیات خیام نیامده باشد و نگارنده هنوز فرصت نیافته ام که آنرا از این حیث مورد تحقیق قرار دهم و يك يك رباعیات آنرا با رباعیات مجموعه های دیگر بسنجم فقط در ذیل بذکر چند عدد از آنها میپردازم که در نسخه چاپ دکتر فرید ریخ رزن (برلین چاپخانه کاویانی سال ۱۳۰۴ شمسی) از کاملترین و بهترین چاپهای رباعیات خیام نیست از آنجمله :

ساقی دل من زدست اگر خواهد رفت دریاست کجا ز خود بدر خواهد رفت
صوفی که چو ظرف تنگ بر از جهل است يك جرعه اگر خورد بسر خواهد رفت

ایضاً

گر دست بلوچه قضا داشته می بر میل و مراد خویش نگذاشته می

غم را ز جهان یکسره برداشتمی

وز شادی سر بچرخ افراشتمی

ایضاً

تا چند بر ابرو زنی از غصه گره

هر گز نبرد دژم شدن راه بده

کار من و تو برون زد دست من و تست

تسلیم قضا شو بر دانا این به

ایضاً

سر کشته بچوگان قضا همچون گوی

چپ میرو و راست میرو و هیچ مگوی

کانکس که ترا فکند اندر تک و پوی

او داند و او داند و او داند و او

ایضاً

آبی بودیم در کمر بنهاده

از آتش شهوتی برون افتاده

فرداست که باد خاک ما را ببرد

خوش میگذران این دونفس با با ده

ایضاً

ای همنفسان مرا ز می قوت کنید

وین چهره کهر با چو یا قوت کنید

چون در گذرم بمی بشوئید مرا

وز چوب رزم تخته تابوت کنید

ایضاً

این کاسه گری که کاسه سرها کرد

در کاسه گری صنعت خود پیدا کرد

بر خوان وجود ما نگون کاسه نهاد

وان کاسه سر نگون پر از سودا کرد

ایضاً

ما بامی و معشوق و شما دیرو کنشت

ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت

تقصیر من از روز ازل چیست بگو

نقاش چنین بلوح تقدیر نبشت

ایضاً

خوش آنکه در این زمانه آزاده بزیت

خرسند بهر چش که خدا داده بزیت

وین يك دم عمر را غنیمت بشمرد

آزاده و با ساده و با باده بزیت

ایضاً

بر خود ستم و رنج نهادن بیجاست

از سهمی خود فزون نمی باید خواست

آنچ از ازلت بنام بنوشته شده است

آنست ترا بهره بدون کم و کاست

ایضاً

مائیم هلاک از غم هجرانت

هر جای شوی دست من و دامانت

رفتی و هزار دل هلاک غم تست باز آمدی و هزار جان قربانت

ایضاً

چون در گنرم بیاده شوئید مرا تلقین ز شراب ناب گوئید مرا

خواهید بروز حشر یابید مرا از خاک در میکده جوئید مرا

ایضاً

می خور که ترا بیخبر از خویش کند خون در دل دشمن بد اندیش کند

هشیار بدن چه سود دارد جز آنک زاندیشه پایان دل تو ریش کند

ایضاً

آزار همی بکاه و میزی خرسند وز نیک و بد زمانه بگسل پیوند

می در کف و زلف دلبری گیر که زود می بگسلد و نماید این روزی چند

ایضاً

خالق توئی و مرا چنین ساخته ای هستم بمی و ترانه دلباخته ای

چون روز ازل مرا چنین ساخته ای پس بهر چه در دوزخم انداخته ای

ایضاً

غم خوردن بیپوده کجا دارد سود کین چرخ هزارها چو ما کشت و درود

پر کن قدح می بکفم در نه زود با یار خورم که بودنیها همه بود

این بود يك عده از رباعیاتی که در نظر اول و بدون آنکه ادعای استقصای کامل

شود در مجموعه ما هست و ظاهراً تمام یا اکثر آنها در دیوانهای منسوب به خیام

نیست و این البته غیر از اختلافات فاحشی است که مابین بعضی از رباعیات این مجموعه

با ضبط سایر نسخ دیده میشود. امیدواریم که بزودی توفیق انتشار این مجموعه و نقل

عین بعضی از صفحات آن بوسیله عکس نگارنده را فراهم شود تا مجموعه ای که

قریب هفتصد و پنجاه سال است از دستبرد حوادث محفوظ مانده در دسترس عشاق

رباعیات خیام نهاده آید و فایده آن عام گردد

يك جلد از وافی بالوفیات

تألیف صلاح الدین صفدی

صلاح الدین خلیل بن آیبك صفدی (۶۹۶ - ۷۶۴) از بزرگترین ادبا و مورخین شام است که از خود تألیفات عدیده بجا گذاشته و عدد مصنفات او را بالغ بر ششصد نوشته اند . از آنجمله است کتاب « الوافی بالوفیات » در شرح حال بزرگان از هر طبقه و طایفه مشتمل بر شرح حال قریب بچهارده هزار نفر . از این کتاب عظیم که نسخه های ناقص آن در دارالکتب مصریه و بعضی از کتابخانه های استانبول و فرنگ موجود است تاکنون يك جلد آن متضمن شرح حال جمعی که نام ایشان محمد است قبل از جنگهای اخیر در استانبول از طرف جمعیت مستشرقین آلمان بطبع رسیده و چاپ جلد های دیگر آن بعمل همین حوادث صورت نگرفته است . از این کتاب نفیس که در ایران نیز در بعضی از کتابخانه های خصوصی نسخه هایی از پاره ای از مجلدات آن وجود دارد نسخه يك جلد نیز در تصرف آقای حکمت وحیدی آل آقا از دوستان فاضل نگارنده و از خاندان مشهور آل آقا که همه بفضل و کتابدوستی شهره اند باقیمست و ایشان لطفاً آنرا برای مطالعه چندی در اختیار من گذاشته اند .

نسخه مزبور جلد سوم از آن کتاب عظیم است و در تاریخ پنجم ماه صفر از سال ۸۱۵ بخط نسخ جلی استنساخ شده و آن فقط ترجمه يك عده از محمدون را شامل است از محمد بن طارق مکی تا محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و ۱۸۵ ورق یعنی ۳۷۰ صفحه است بقطع ۲۶ در ۱۵ سانتی متر و ظاهراً هیچگونه افتادگی و نقصی دیگر ندارد و بسیار خوانا و کم غلط است و یکی از نمونه های نفیسی است از این کتاب که فقط ۴۵ سال بعد از فوت مؤلف نوشته شده .

اگر این کتاب کثیرالفایده روزی بتمامی بچاپ برسد بروشن کردن شرح حال بسیاری از بزرگان اسلامی خدمتی عظیم خواهد کرد

ما این سطور را برای معرفی این نسخهٔ عزیز بدستور آقای حکمت آل آقا نوشتیم تا اهل فضل در ایران و خارج ایران از وجود آن اطلاع داشته باشند و اگر خواستند بچاپ بقیهٔ مجلدات آن اقدام کنند در این کار از این نسخهٔ قدیمی مهم نیز استفاده نمایند.

کتاب وقایع السنین والاعوام

اطلاعاتی در باب تاریخ مدرسهٔ چهار باغ

وقایع السنین والاعوام نام کتابی است در تاریخ بزبان فارسی تألیف سیدعبدالحسین حسینی خاتون آبادی اصفهانی (۱۰۳۹ - ۱۱۰۵) از علمای بزرگ اصفهان و از سادات جلیل‌القدر عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی.

این کتاب نفیس مشتمل است بر وقایع مهم بلاد اسلامی مخصوصاً تواریخ فوت بزرگان از سال اول هجرت تا سال ۱۱۹۳ که از ابتدا تا سال ۱۱۰۵ (سال فوت مؤلف) بقلم خود اوست و بقیه را اعقاب او بآن الحاق کرده‌اند.

مهمترین قسمتهای این کتاب اجزاء آخر آن راجع بسלטنت سلاطین آخری صفویه است که مؤلف معاصر ایشان یا نسبت بآنان قریب‌العصر بوده و بهمین مناسبت اطلاعات گرانبھائی راجع باعیان و بزرگان آن ایام در این کتاب خود گرد آورده است. عجب اینست که کتابی بساین جلالت قدر بکلی مجهول و متروک مانده و تا آنجا که ما خبر داریم فقط مرحوم حاج میرزا حسین نوری بدان دست یافته بوده و در رسالهٔ «الفیض القدسی» که در شرح حال مجلسی نوشته و در کتاب «مستدرک الوسائل» جلد سوم فقراتی از آن نقل میکند و آن مرحوم ظاهراً اصل نسخهٔ خط مؤلف را در دست داشته.

علامهٔ فاضل آقای آقا سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی که از بزرگان علمای رجال و انساب عهد ما هستند و در قم مقیم و بجمع کتاب بخصوص نسخ نادره عشقی عظیم دارند از روی خط مؤلف جهت خود نسخهٔ جدیدی برداشته اند و آنرا از راه کمال لطف و علاقهٔ صادقانه‌ای که بنشر معرفت دارند بشکارنده بعاریه داده‌اند. ما

پس از اظهار کمال امتنان از این بذل عنایت برای آنکه خوانندگان گرامی نیز باجمالی از فواید آن کتاب مستطاب و قوف یابند مطالبی چند از آنرا که مربوط بتاریخ مدرسه بسیار مشهور چهارباغ اصفهان یعنی مدرسه سلطانی است ذیلاً نقل میکنیم.

کلیه کسانی که در باب این مدرسه با روح که از شاهکارهای بنا و صنعت است مطالبی نوشته اند بتعمین تاریخ صحیح شروع بنا و اتمام و افتتاح رسمی آن توفیق نیافته اند فقط از روی تواریخ کتیبه هائی که در نقاط مختلف مدرسه دیده میشود و محصورین سنوات ۱۱۱۸ و ۱۱۲۶ است فی الجمله اشاره کرده اند که ساختمان مدرسه سلطانی در ۱۱۱۸ شروع شده و در ۱۱۲۶ بانجام رسیده است در صورتیکه در کتاب وقایع السنین والاعوام بدقت تمام جمیع جزئیات راجع باین مبحث ثبت شده و در آنجا مطالبی در باب تاریخ بنا و افتتاح رسمی مدرسه هست که در هیچ کتاب دیگری دیده نمیشود.

پسر مؤلف در ذیلی که بر تالیف پدر خود نوشته در جزء وقایع سال ۱۱۱۶ چنین مینویسد :

« نواب اشرف^۱ بناء مدرسه ای نمود در چهارباغ اصفهان در هزار و صد و شانزده و در هزار و صد و هجده مدرسه مشرف بر تمام شدن شد و در ذی الحجه آن سال تدریس مدرسه مزبوره را بحضرت علامه العلماء امیر محمد باقر^۲ سلمه الله تفویض نمود. »

ایضاً در ذیل وقایع سال ۱۱۲۲ مینویسد :

« در ماه مبارک رجب المرجب سنه هزار و یکصد و بیست و دو جمعه دهم شهر مذکور اهل علم را در مدرسه جدید سلطانی که در جنب چهارباغ اصفهان است جا دادند و علامه العلمائی مجتهد الزمانی امیر محمد باقر خلف مرحمت پناه عم امجد امیر اسماعیل در روز مذکور شروع بمباحثه کردند در آن مدرسه و امرا و علما و نجبارا حضار فرمودند در مدرسه مبارکه جدید سلطانی.

« در ماه مبارک رجب سنه هزار و یکصد و بیست و دو هجری حجرات مدرسه

مبارکه جدید سلطانی را فیما بین اهل علم قسمت نمودند و در آن روز عالی حضرت مجتهد الزمان متفرد در جمیع فضایل یگانه زمانه امیر محمد باقر سلمه الله تعالی شروع بدرس کردند و جمیع اهل فضل در آن مجمع حاضر بودند و نجبا و سادات و پادشاهزادگان و اهل کمال همگی حاضر شدند و پادشاه مقرر فرمود که اطعام پادشاهانه مرتب ساختند و اقسام تنقلات مهیا فرمودند و عالیجاه محمود آقا ناظر بیوتات خود با توابع و ریش سفیدان کارخانجات خدمت میکردند و حاصل آنکه در دولت صفویه چنین اجتماعی هرگز نشده بود و در وقت شروع بجهت رعایت آداب عالی حضرت مجتهد الزمان تکلیف کردند علامه العلمائی آقا جمال را تا اولاً ایشان شروع نمودند بعد از آن خود شروع کردند و بیانی فصیح در کمال تنقیح درس گفتند و حضار آن مجلس از فضلاء آقا جمال و امیر محمد صالح شیخ الاسلام و ملا بهاءالدین مشهور بفاضل هندی و ملا محمد جعفر و ملا محمد هادی اولاد ملا محمد باقر خراسانی علیه الرحمه و ملا محمد رضا ولد ملا محمد باقر شیخ الاسلام و ملا محمد حسین ولد شاه محمد تبریزی و شیخ زین الدین صاحب شرح لمعه و سایر اهل فضل و از نجبا و سادات میرزا باقر صدر خاصه و سادات سلسله خلیفه سلطان مرعشی و میرزا سید محمد قاضی نواده میرزا مهدی اعتماد الدوله و میرزا داود متولی مشهد مقدس و از امراء محمد سلیم خان ایشیک آقاسی باشی دیوان و محمد زمان خان قورچی باشی و موسی خان تفنگچی آقاسی و شاهوردی خان توپچی باشی و میرزا ربیع مستوفی خاصه و سایر ارباب مناصب و شاهقلی خان اعتماد الدوله چون صاحب فراش بود بعذر خواهی پنجاه خوان نقل فرستاده خود نیامد .

ایضاً در ضمن وقایع سال ۱۱۲۳ همان مؤلف مینویسد :

« در سنه مذکوره وقف نمودند نواب اشرف اقدس سیدالسلطنین آفاق شاه سلطان حسین خلدالله قریه مهیار را بر مدرسه جدید سلطانی بعد از آنکه بر نهج شرعی آنرا مالک شدند و ایضاً در سنه مذکوره وقف نمودند بر مدرسه مبارکه قریه

۱ - مقصود عالم معروف آقا جمال الدین خوانساری متوفی سال ۱۱۲۵ است پسر

مور و ملك و قرية سررود و نعيم آباد و غير هارا ... «
 در وقایع سال ۱۱۲۶ نیز مینویسد:
 « در اواخر شهر ربیع الاول نصب نمودند دری را که از نقره بجهت مدرسه
 مبارکه سلطانی ساخته بودند که تقریباً بیست من شاهی نقره برده بود و تخمیناً قریب
 بهشت صد تومان صرف در کرده بودند و چراغوانی کردند »
 ایضاً:

« در سنه هزار و یکصد و سی و سه در روز سه شنبه یازدهم شهر ذی القعدة
 الحرام علامی میر سید محمد خلف حضرت مجتهد الزمانی امیر محمد باقر سلمه الله
 تعالی من جمیع الافات والعماهات والبلیات بمرتبہ والای نیابت والد خود در تدریس
 مدرسه جدید سلطانی سرافراز شد و در آن روز شروع بدرس نموده درس گفت
 و مجمعی عظیم از افاضل و اعلام مرتب شده شیرینی بسیار آورده شد و باعث وبانی
 بر این نواب اشرف همایون خود شدند باعتبار آنکه مجتهد الزمان اکثر اوقات در صحبت
 آن پادشاه والاجاه بسر میبردند در محل اقامت و اسفار »

این بود آنچه نویسنده ذیل کتاب وقایع السنین و الاعوام راجع بتاریخ
 بنا و اتمام مدرسه سلطانی و در نفیس آن و ترتیب شروع درس در آنجا نوشته و این
 جمله چنانکه مخفی نیست از لحاظ کمک بتاریخ این بنای عظیم الشان در نهایت
 اهمیت است

این سطور در زیر چاپ بود که تصادفاً در کف فیض محضر دانشمند محترم
 آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه نگارنده را دست داد و بتقریبی از کتاب وقایع
 السنین و الاعوام سخن بمیان آمد. معلوم شد که نسخه اصل یعنی نسخه خط دست
 مؤلف مدتی خدمت ایشان بوده و مالک آنرا بتوسط معظم له بکتابخانه مجلس شورای
 ملی فروخته است. بنابر این اصل نسخه نیز خوشبختانه محفوظ و در کتابخانه مجلس باقیست
 اگر چه کسی نمیتواند از آن مخزن کتب نفیسه استفاده کند و کتابها در آنجا در
 حقیقت در حالتی شبیه بحبس عمر میگذارند.

ایران
 یعنی
 نشده
 پدر و
 تا سال
 چیزی
 شاه
 فرش
 در پائین
 متر و
 یکی
 دار از
 انقسام
 در هر
 شریفی
 منسوب
 زیبایی

ما و خوانندگان

۱- محل قبر صادقخان و جعفرخان زند

آقای فاضل انواری از شیراز چنین مینویسند:

در شماره دوم سال مجله شریفه یادگار در طی مباحث تاریخی پادشاهان ایران هر يك دو کجا مدفونند، راجع بمحل دفن دوتن از پادشاهان سلسله زندیه یعنی صادقخان و جعفرخان نوشته شده است که محل دفن این دو شخص معلوم نشده است.

برای مزید اطلاع خوانندگان محترم مجله یادگار می نگارد که محل قبر این پدر و فرزند که اولی برادر و دومی برادرزاده کریم خان زند طاب الله نراه است تا سال ۱۳۲۳ خورشیدی آشکار نبود حتی از معمرین شیرازی هم در این خصوص چیزی نشنیده بودم لکن در سال مزبور که حرم مطهر حضرت احمدبن موسی مشهور بشاه چراغ از همت و فتوت شیرازیان تعمیر شد و خواستند کف حرم را با موزائیک فرش کنند برای اینکار ناچار ببرداشتن سنگهای قبور منصوبه در کف گردیدند درپائین پای حضرت دوسنگ مرمر خوش نقش که یکی بطول $2\frac{1}{4}$ متر و عرض يك متر و دیگری بطول یکمتر و نود و پنج سانتیمتر و عرض ۹۰ سانتیمتر بود پیدا شد که یکی از آنها بدو قسمت و دیگری بسه قسمت تقسیم گردیده بود. آقای شریفی آستانه دار از پدر خود مرحوم متولی باشی نقل میکنند که آن مرحوم علت شکستگی و انقسام این دوسنگ را شکستن چوب بست بنائی و افتادن روی آنها ذکر می کرده اند در هر صورت پس از بیرون آوردن این دوسنگ از زیر فرش بنا بمصلحت آقای شریفی و اداره فرهنگ قرار بر این شد که این دوسنگ را در یکی از حجرات ایوان منسوب بظل السلطان نصب بدیوار نمایند و اکنون منصوب است از حیث خط و زیبایی و اسلیخی هائیکه در نقش سنگ بکار رفته و حتی اشعار مرقومه سنگ قبر

جعفرخان مزیت و برتری بر سنگ قبر پدرش دارد و بر روی آن نوشته شده است:

کل من علیها فان و بقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام

از گردش گردون دادوز کین زمان فریاد از جور فلک بیداد وز دور زمین افغان

تا آنجا که میگوید:

تاریخ وفاتش را جستند ز هر دانا ناگاه صبا گفتا صدحیف ز جعفرخان ۱۲۰۳

تمام اسلیمی های سنگ مزبور و گل های منقوشه با طلای زراندود و اشعار

بخط نستعلیق شیرینی نوشته شده است و در اطراف سنگ بحضرت خوبی اشعار معروف

«بنی عربی و رسول مدنی» نوشته گردیده است.

سنگ قبر صادق خان که بزرگتر از سنگ قبر پسرش است دارای آن

خط خوب نیست ولی اسلیمی و زراندود آن هم چنانست که سنگ جعفر خان

همیاشد و عیناً بیک سبک و بیک طرز نقش شده است و مطلع اشعار آن اینست:

خان چرخ ایوان کیوان قدر صادق خان که بود شهریار ملک ایران افتخار قوم زند

شد چو جانش سوی گلشن قدرت تاریخ جوا

عقل گفتا باد سدره جای صادق خان زند ۱۱۹۷

بنابر مطالب مرقومه در فوق معلوم میشود که این دو تن در شیراز در پائین پای

حضرت شاه چراغ مدفون میباشند و اینجانب فارسنامه ناصری را در دسترس نداشتم

تا مراجعه کرده بینم در آنجا در این خصوص چیزی ذکر شده یا نه زحمت آنرا

بعهد جناب عالی میگذارم.

آقای اسماعیل اشرف نیز از شیراز در همین موضوع نامه ذیل را لطفاً برای ما فرستاده اند

که بعضی از فقرات آن نوشته آقای فاضل انواری را تأیید و در باقی قسمتها آنرا

۱- این شعر درست خوانده نشد لذا مفهوم نیست (تمام این اشعار و صحیح آنها

ذیلا در نوشته آقای اشرف بیاید- یادگار)

۲- در فارسنامه چیزی در این باب نیست (یادگار)

تکمیل مینماید. اداره مجله یادگار از دو خواننده فاضل خود که بروشن کردن يك قسمت از تاریخ كمك ذیقیمتی کرده اند صمیمانه تشکر میکند. اینست عین نوشته آقای اشرف:

در صفحه ۱۸ و ۱۹ شماره دوم از سال سوم مجله متین و سودمند یادگار ضمن مبحث تاریخی درباره تشخیص مدفن پادشاهان از ابتدای صفویه تا انتهای قاجاریه محل قبر ابو الفتح خان و صادق خان و جعفر خان زند بی نشان و نا معلوم مرقوم شده است اینک با علاقه مفرضی که ارادتمند را بصحت و اصالت مندرجات آن نامه گرامی است برای رفع ابهام معروض میدارم:

از آنجائیکه خدیو کشور گشای زند کریمخان پایه تخت سلطنت را روی بنیان دیانت و تقوی استوار کرده و ایمان خاصی بخاندان عصمت و طهارت داشته قسمتی از زاویه غربی حرم مطهر حضرت احمد بن موسی شاه چراغ را در شیراز بمقبره جمعی از مردان و زنان دودمان خویش اختصاص داده و از جمله آرامگاه سه تن سلاطین فوق بشرح ذیل در آن قسمت از محوطه حرم محرز و مشخص بوده است:

الف - قبر ابو الفتح خان
 مذكوره در ذیل باشم لیکن بنابر آنچه در بین اکثر مطلعین از معارف شیراز اشتباه دارد و نیز آثار و قرائنی در دست است که گفته آنرا تأیید میکند در ربیع الثانی سال ۱۳۳۱ هجری قمری که مرحوم سید جلال الدین محمد حسینی شریفی شیرازی ملقب بمجدد الاشراف متولی بقعه شاه چراغ و پیشوای سلسله درویش ذهبی فوت و استحقاقاً در یکی از حجرات مجاور حرم دفن میگردد ظاهراً چون در آنوقت سنگی که متناسب با مزار آن مرحوم از حیث موقعیت و شخصیت باشد بدست نیامده سنگ قبر ابو الفتح خان زند را که با رعایت جهات و مناسبات آنروز متروک و بلا معارض بوده است پس از نقل از جای اولی خود وامحاء کتیبه متن و تراشیدگی اطراف و جوانب بمزار مشارالیه اختصاص میدهند.

سنگ مزبور از یکپارچه مرمر شفاف ممتاز تشکیل و با صورت فعلی بطول

$2\frac{1}{4}$ و عرض $\frac{3}{4}$ و ضخامت $\frac{1}{4}$ متر میباشد و هنوز هم میتوان آنرا در نوع خود کم نظیر و در عدد احجار ذقیمت محسوب داشت .

ب- قبر صادقخان سنک این دو قبر تا اواخر سال ۱۳۲۳ شمسی در محل اصلی (بقعه حضرت شاه چراغ) محفوظ بوده ولی پس از آنکه جعفر خان در آغاز سال ۱۳۲۴ شمسی سنکفرش سطح حرم که قسمت عمده آنرا مقابر بزرگان شیراز تشکیل داده بود از طرف کمیسیون خیریه ساختمانی برچیده و بموزائیک تبدیل شد ضمناً سنک قبر صادقخان و جعفرخان زندهم از جای خود تغییر کرد و مع الاسف بواسطه بی مبالائی کارگران کاملاً بی عیب از جایزون نیامد و هر یک در چند قسمت دارای شکستگی و ریختگی شد لکن جای شکر باقی است که بکلی از میان نرفت و با اینکه مدتی در گوشه فراموشی افتاده بود چند ماه پیش با اصرار و ابرام بعضی از علاقمندان بحفظ آثار تاریخی در یکی از حجره های داخل ایوان در دیوار شمالی و جنوبی مقابل هم نصب گردید که اکنون موجود است هیئت هر یک از این دو سنک از مرمر ممتاز بطول $2\frac{1}{4}$ متر و عرض یکمتر و ضخامت نیم متر تشکیل گردیده است

تاریخ منظوم متن هردو باخط نسخ تعلیق استادانه (ولی بسیار پیچیده و مبهم) و حواشی هر دو باخط ثلث نوشته شده. شباهت کامل خط میرساند که نویسنده هردو سنگ یکی بوده است منتهی در شش سال فاصله. سرلوحه و فواصل سطور با گلبرگهای برجسته و زیبا که حکایت از ذوق سلیم استادان حجار صنعتگر شیراز در عصر پرافتخار زندیه مینماید حجاری شده است .

تاریخ فوت صادقخان قطعه منظوم شیوائی بشرح ذیل است که گوینده آن قطعه گلشن^۱ تخلص کرده است :

خان چرخ ایوان کیوان قدر صادقخان که بود

شهریار ملک ایران افتخار قوم زند

۱ - شاید میرزا محمد علی گلشن پدر حکیم قاآنی باشد زیرا اولاً این شاعر بطوریکه صاحب مجمع الفصحا (ج ۲ ص ۴۲۶) مینویسد عمر درازی یافته و با این وصف قطعاً زمان سلطنت زندیه را درک کرده تانیا آنکه شاعر مشهوری جز او در شیراز متخلص بگلشن نبوده است .

بود عدل راست آئینش بدان آئین که گرگ
 کج نیارستی نظر کردن بسوی گوسفند
 یاد عدل او که بودی کار ساز و جور سوز
 یاد عهد او که بودی جان نواز و دل پسند
 کی قرینش را بصد قرن دگر خواهند دید
 در همه اطراف گیتی ساکنان نه برسند
 منتهای لطف حق نسبت باو بنگر که شد
 عاقبت از شربت تیغ شهادت بهره مند
 او بطرف جنت اکنون شادمان و کام او
 از زلال کوثر و تسنیم شیرین تر ز قند
 از غمش جان شهان و شهریاران جهان
 روز و شب در آتش سوزنده سوزان چون سپند
 قصه کوتاه چون همایون پر همای روح او
 در هوای شاخ سدره کرد پرواز بلند
 ارشد اولاد آن خاقان جنست جایگاه
 قهرمان عهد جعفر خان خدیو ارجمند
 آن سلیمان شان جم دربان که بهر افتخار
 بر زمین در گهش خاقان و قیصر سر نهند
 آنکه بخت وی بتدبیر از گلستان جهان
 هر کجا خار و خسی بود از بن واز بیخ کند
 شد چو از گلشن جناب اقدسش تاریخ جوی
 عقل گفتا باد سدره جای صادقخان زند (۱۱۹۷)
 ماده تاریخ فوت جعفرخان زند نیز قطعه استادانه ذیل است که در آن رعایت سجع
 مترادف هم در کلیه ابیات شده و گوینده اشعار صبا تخلص نموده است
 از گردش گردون داد وز کین زمان فریاد
 از جور زمین بیداد وز دور فلک افغان

بیداد و جنایش دین آمد بنکویان این
 جور و ستمش آئین باشد بغزیزان آن
 خاموش نشینم چند از دهر جفا پیوند
 کز باد اجل افکند سرو قد جعفر خان
 آن خسرو دریا دل وان پادشه عادل
 کز وی شده هر مشکل بر خالق جهان آسان
 کرد این فلک از کینه از کینه دیرینه
 در مجمر هر سینه دلهای همه بریان
 بس ناله و بس شیون برخاست ز مرد و زن
 کشت گشت توانا تن در خاک سیه پنهان
 آن شاه فریدون فرکش بود بخاک در
 هم ناصیه سا قیصر هم خاک نشین خاقان
 تا گشت ز جان ناکام نبود بجهان جز نام
 از مرحمت و انعام از معدلت و احسان
 در روض جنان زد پر سیراب شد از کوثر
 جمشید فریدون فر دارای سکندرشان
 آن پادشه اعظم و ان وارث ملک جم
 چون رفت از این عالم در جنت جاویدان
 تاریخ وفاتش را جستند زهر دانا
 ناگاه صبا^۱ گفتا: صدحیف ز جعفر خان (۱۲۰۳)

کتیبه‌های حواشی دو سنگ همانطور که در فوق اشاره شد باخط ثلث نوشته شده

۱ - ممکن است فتح‌ملی خان صبای کاشانی باشد که باز بقول مؤلف مجمع‌الفصحا (ج ۲ ص ۲۶۷) عمر معقولی نموده و چون در سال ۱۲۳۸ فوت کرده با زمان زندیه فاصله چندانی ندارد و محققاً آن عصر را دیده و اقلاً شاعر جوانی بوده است لیکن نگارنده مدرکی نسبت باقامت صبا در شیراز بدست نیاوردم و تشخیص آنرا بتتبع و تحقیق فاضلانه نویسندگان محترم یادگار واگذار میکنم .
 (رجوع شود بمقاله عاقبت لطفعلیخان زند که در همین شماره مجله مندرج است - یادگار)

و عبارت از دوازده امام منظوم است که باجمله: « بنی عربی و رسول مدنی » شروع و باخر منظومه ختم شده است.

در خاتمه امیدوارم موفق شوم عکس این دو سنک تاریخی و سنک قبر یکی دیگر از شاهزادگان زندیه^۱ را که آن هم در شیراز است تهیه و تقدیم دارم.

۲ = کتاب غیاثیه در طب

آقای افشار از طهران بما چنین مینویسند:

« کتابی خطی نزد اینجانب موجود است که در فهرست کتابخانه مجلس و ملی نسخه دیگری از آنرا ندیدم ولی از این کتاب نسخه دیگری در کتابخانه های خارجه بر طبق اظهار آقای بیانی مدیر محترم کتابخانه مجلس ملی موجود میباشد ذیلامشخصاتی از آنرا معروض میدارد تا چنانچه ممکن باشد در مجله مفید و سودمند یادگار شرحی در باب این کتاب مرقوم فرمائید:

ظاهراً يك صفحه از کتاب مفقود گشته و از آنجا که نزد من موجود است بدین شرح شروع شده: در علم طب بزبان فارسی از انشاء امام معظم عالم مکرم مقتدی الائمه الراسخین بحر الحقایق و قدوة المحققین رئیس الحکماء جالینوس الثانی نجم الحق والدين محمود بن الیاس سقی الله ثراه و این کتاب را غیاثیه نام نهاده است چه از برای غیاث الدین یسندر ساخته است مشتمل بر چهار مقالت، مقالت اول در علم نظری طب و آن هفده باب است مقالت دوم در علم عملی طب و آن پنجاه و نه باب است، مقالت سوم در ذکر ادویه مفرده و فواکه و حبوب و جز آن و این مقالت بیست و هشت باب است و بر ترتیب حروف تهجی نهاده شده، مقالت چهارم در ذکر ادویه مرکبه و آن بیست و دو باب است...

« کتاب بشرح ذیل پایان میپذیرد... والله اعلم بالصواب تمت الغیائیه فی الطب

۱ - در محل فعلی هنرستان فارس (مجاور بقعه حضرت علی بن حمزه) قبر یکی از شاهزادگان زند بنام رحیم خان فرزند کریمخان موجود است که تاریخ آن اثر طبع شاعری متخلص بمشهور میباشد و ماده تاریخ مصراع « افسوس زخسرو جوانان » بسال ۱۱۹۱ هجری قمری است

بعون الملك الوهاب في تاسع رمضان المبارك سنة ۹۲۷ الهجرية
اپنك جواب ما :

از کتاب گیائیه چند نسخه نیز در کتابخانه ملی پاریس هست و در ابتدای يك نسخه که کامل است مؤلف کتاب خود را : « نجم الدين صائمن بن صائمن الدين الیاس بن ستر باربک شیرازی » می نامد و میگوید که این کتاب خود را بنام امیر یسدر بن جرغوتای تألیف کرده است (رجوع کنید بفرست نسخه فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف مرحوم ادگار بلوشه ج ۲ ص ۱۰۴ - ۱۰۵).

شرح حال این نجم الدين الیاس که فقیه نیز بوده تنها در کتاب شدالازار تألیف معین الدین جنید شیرازی که باهتمام استاد علامه آقای محمد قزوینی و نگارنده این سطور تحت طبع است آمده و در فارسنامه : اصری نیز خلاصه نوشته مؤلف شدالازار در جلد دوم ص ۱۴۱ آن منقول است.

این نجم الدين محمود بن الیاس که کتاب مشهور دیگری در طب دارد بنام الحاوی فی التداوی بزبان عربی از خاندانی بوده است از مردم شیراز که اکثر بعلم طب شهرت داشته اند و برادر زاده او جلال الدين احمد بن یوسف بن الیاس طبیب است که در ۷۴۴ فوت کرده و نواده این اخیر یعنی منصور بن محمد بن احمد بن یوسف ابن الیاس مؤلف کتابی است در طب بزبان فارسی بنام سلطان مجاهد الدين زین - العابدین مظفری موسوم بکفایه مجاهدیه .

وفات نجم الدين محمود مؤلف الحاوی فی التداوی و گیائیه در فارس نامه ناصری ششصد و نود و اند نوشته شده لیکن در نسخ شدالازار در ذکر این تاریخ جای ارقام آحاد و عشرات سفید مانده است .

بهر حال از ملاحظه تاریخ وفات برادر زاده او که سال ۷۴۴ است فی الجمله زمان وی تقریباً بدست می آید و آن مقارن با نیمه دوم قرن هفتم هجری است . اما آن امیر مغولی که کتاب گیائیه بنام او تألیف یافته یعنی امیر غیاث الدين یسدر بن جرغوتای ظاهراً همان کسی است که در سال ۶۸۸ از طرف ارغونخان مأمور

یزد شد که مالیات سه ساله آنجا از اتابک یوسف شاه بگیرد و چون رعایت احترام مادر اتابک را در مجلس شرابی نکرد یوسف شاه کینه او را در دل گرفت و بر او شیخون برد و او را کشت و خود بسیستان گریخت.

همین امیر است که در رسیدن بکاشان مأموری را بفرمان ایلخان باصفهان روانه کرد و او علی بن خواجه بهاء الدین محمد نواده خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی را کشت و این کار شانزده روز قبل از کشته شدن امیر یسدر اتفاق افتاد (رجوع شود بجامع التواریخ رشیدی در سلطنت ارغون خان).

نام این امیر در تواریخ باشکال مختلفه نوشته شده چنانکه در جامع التواریخ «یسودر» آمده و در وصاف ص ۲۵۳ «یسودار» و در تاریخ جدید یزد ص ۸۲ «یسعودر؟ = یسودر» و تقریباً شکی نیست که «یسدر» و «یسودر» و «یسودار» همه اشکال مختلفه یک نام است و صحیح آن مطابق ضبط جامع التواریخ که همیشه صحیح ترین صور اسامی مغولی را قید میکند باید همان «یسودر» باشد بنا بر این در نسخه آقای افشار «یسندر» سهو کاتب است بجای «یسدر» مطابق ضبط نسخه پاریس چون تاریخ قتل این امیر مغولی سال ۶۸۸ است پس کتاب غیایه قبل از آن یا بعد اکثر مقارن همان اوقات تألیف شده است.

۳ - حسینعلی آقا کیست؟

آقای محمدعلی گلشائیان از طهران چنین مینویسد:

کنت گوینو سفیر دولت فرانسه در دربار ناصرالدین شاه قاجار در کتاب «ادیان و عقاید فلسفی در آسیای مرکزی» در جلد اول صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳ آنجا که می‌خواهد بگوید مسافرت بفرنگستان چندان تأثیری در عقاید جوانان ایرانی ندارد از حسینعلی آقا نامی یاد میکند که در مجله یادگار شماره پنجم سال اول بهیچوجه در جزو محصلینی که از طرف عباس میرزا ولیعهد بانگلستان فرستاده شده یا محصلین همراه حاجی بابا نام آن شخص مذکور نیست.

ذیلاً خلاصه ترجمه صفحات مزبور از کتاب کنت گوینو را برای اطلاع آن

استاد محترم تقدیم می‌نماید تا هرگاه مقتضی بدانند در مجله یادگار منتشر فرمایند و هرگاه از زندگانی حسینعلی آقا که یکی از صاحب‌منصبان تحصیل‌کرده آن زمان بوده اطلاعی دارند برای مزید استحضار خوانندگان آن مجله گرامی مرقوم فرمایند بنا بحدس این جانب از کلمه آقا که با آخر نام حسینعلی ملحق است و گوینو هم باین تسمیه از او یاد کرده احتمال میرود این شخص اهل تبریز بوده و در زمان سلطنت محمدشاه یا اواخر ولایت عهدی عباس میرزا بفرانسه برای تحصیل معلومات نظامی فرستاده شده باشد *

اینک ترجمه نوشته گوینو: «... آیا با این تمهید نزدیکی روحی و اخلاقی بین ملل آسیائی و اروپائی فراهم میشود و مردم آسیا مثل اقمار گرد آفتاب عقاید و سنن فرنگیان خواهند گردید *
من که چنین تصور نمیکنم!..»

«در طهران صاحب‌منصبی بنام حسینعلی آقا می‌شناسم که فوق‌العاده با هوش و با حرارت است. این شخص شاگرد مدرسه نظامی سن سیردر فرانسه و از شاگردان خوب آن مدرسه بوده و در سال ۱۸۴۸ میلادی (۱۲۶۵ هجری) با صاحب‌منصبان فرانسوی همکاری کرده و از شورشیانی که بمجلس ملی فرانسه حمله آورده بودند جلوگیری نموده و شخصاً چند تن از شورشیان را بزندان دور برده است وی تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و شرح شورشهای داخلی مملکت ما را خوب میداند و از اوضاع اجتماعی و سیاسی کشور فرانسه و روحیات و اخلاق مردم آنجا بهتر از هر فرانسوی مطلعی خبر دارد *

«مشارالیه پس از خاتمه تحصیلات خود در پاریس بایران مراجعت کرد و معروف بود که موقع رفتن بحضور شاه کنش‌های خود را مطابق معمول مملکت ایران از پا درنیاورده و اظهار کرده بود شما مرا بفرنگ برای آموختن درس سربازی فرستاده‌اید من هم معلومات کافی آموخته‌ام و باید بهمان طرز تربیتی که شده‌ام باقی بمانم *

«دولت ایران می‌خواست حسینعلی آقارا با درجه سرتیپی سمت مفتش عملیات

ساختمانی با ذریباجان بفرستند ولی وی استنکاف کرده و گفته بود اگر مرا بکاری که نمیدانم بگمارید شخص بی فایده ای برای وطنم خواهم شد و باین جهت بآن مأموریت نرفت .»

« حسینعلی آقا زبان فرانسه را با کمال صحت تکلم میکرد و با شغف تمام خاطرات مدت اقامت خود را در پاریس برای من می گفت . کتاب های علمی و ادبی فرانسه را زیاد و با اشتیاق می خواند ، اغلب بسفارت فرانسه نزد من می آمد و لباس نظمی ایرانی را کهنه نیم تنه آبی و شلوار قرمز لباس رسمی قشون فرانسه را بر تن میکرد .»

« حسینعلی آقا بغض و کینه بی نهایتی ب مذهب اسلام ابراز میداشت اظهار میکرد و میگفت تمام ظلم و ستم و بدبختی هایی که از تسلط قوم عرب ب مردم ایران رو آورده بعقیده او از اثر اسلام بوده است و تمایل و عواطف بی اندازه ای بکیش زردشت با ایمان کامل اظهار میداشت و میگفت برای تجدید عظمت ایران باید ملیت و مذهب قدیم را از نو زنده کرد و زبان فارسی را از لغات بیگانه عربی و ترکی که ب آنها آلوده شده تصفیه نمود و خود او برای آنکه پیش قدم این اصلاحات باشد نوشته های خود را با سبک ساده بدون تصنع ادبی و خالی از کلمات و لغات عربی نگارش میکرد و حتی اشعار فارسی خالصی نیز سروده بود که در محافل ایرانی بی اندازه از آن اشعار تعریف میکردند .»

« خلاصه حسینعلی آقا نجات کشور و وطن خود را در رجعت بگذشته پرافتخار تاریخ ایران می دانست و هیچ اهمیت و بزرگی برای مذهب و عقاید حضرت عیسی مسیح و فرنگیان هم قائل نبود»

نگارنده تصادفاً خود نیز چندی پیش بهمین اسمی که آقای گلشائیان اشاره فرموده اند در کتاب مذکور کنت گوینو بر خورده بودم اما آنچه تا کنون تفحص کرده ام موفق بشناختن هویت حسینعلی آقایی که گوینو نام میبرد و یافتن اشاره ای بنام و دکتری از او در کتب فارسی عصر قاجاریه نشده ام و بسیار بعید مینماید که چنین

کسی که در فرانسه تحصیل نموده و تا درجه سرتیپی رسیده بوده و اهل فضل و شعر هم بشمار میرفته در اوایل عهد ناصرالدین شاه در ایران مجهول مانده باشد و نامش در طی وقایع و حوادث آن عصر نیاید.

نگارنده احتمال میدهم که یا گوینو در ضبط صحیح اعلای اسم او اشتباهی کرده یا آنکه بعضی مقاماتی که باو نسبت میدهند صحت ندارد و از طرف آن نویسنده که طبعی داستانرا داشته برای بیان مقاصدی ساخته شده باشد. بهرحال ما این موضوع را بخصوص در مجله مطرح میکنیم تا اگر از خوانندگان محترم کسی بتواند در باب این شخص معلوماتی بدست دهد لطف فرموده از ما و از خوانندگان دیگر رفع اشکال و ابهام بنماید.

۴- در باب کلمات ترك و تراکمه و اتراک

آقای جمیل میراغلو مستشار محترم سفارت کبرای ترکیه در طهران در جواب شرحی که ما در شماره نهم از سال دوم نوشته بودیم چنین مینگارند
آقای استاد محترم:

در شماره ۹ سال دوم مجله شریفه یادگار جوابهایی را که لطفاً بسؤالات اینجانب داده بودید خواندم. اینک باتقدیم مراتب تشکر و امتنان اجازه میخوام در اطراف جوابهای اول و سوم توضیحاتی بدهم:

۱- ترکیب «خلخال عراق» را در کتاب «تحفه سامی» چاپ طهران صفحات ۵۵ و ۵۶ دیده بودم. چنین بنظر میرسد که این چاپ حاوی اغلاط زیادی است.

۲- در عین اظهار تشکر از آن مجله که تفصیلات تاریخی مشروحه در جواب سؤال سوم اینجانب در باب مفهوم کلمات «ترك» و «تراکمه» و «اتراک» که اغلب در تذکره های فارسی دیده میشود داده است خود را ناگزیر مینیمم در این خصوص پاره توضیحات را که همه کس از آنها آگاه است تکرار نمایم. این نکته را قبلاً تذکر بدهم که اگر این مطالب بطور اتفاقی در يك روزنامه پیش پا افتاده ای درج شده بود یقیناً من بآنها اعتنای زیادی نمیکردم ولی چون موضوع عبارت از جوابی است که بیک خواننده ترك داده شده نمیتوانم از روشن کردن مطلب خود داری نمایم و بهمین مناسبت

خواهشمندم دستور فرمائید این شرح نیز در شماره آینده آن مجله درج شود:
الف) مجله یادگار متأسفانه در جواب خود ترکها را با مقولها اشتباه نموده بطوری که ترکان ترکیه فعلی را از اعقاب «زردپوستان» میدانند. در اینجا گمان میکنم حاجت بتذکر نباشد که: اصلی که بموجب آن ملتها را بچهار رنگ تقسیم میکردند مدتهاست منسوخ شده، تقسیمات نژادی را بیشتر باین صورت تعبیر میکنند: شمالی، مدیترانه‌ای، آلی یا تورانی و مغول.

نژاد شناسان عموماً آسیای مرکزی را مهد نژاد آلی میدانند و از طرف دیگر زبان شناسان همین نواحی را منشأ زبانهای معروف به تورانی یا «اورالو-آلتائیک» (Uralo-Altaique) می‌شمارند.

ب) غزها یعنی اجداد ترکان در اواخر قرن یازدهم بتعداد زیادی وارد قفقاز و ایران و آناتولی (ترکیه فعلی) شدند و حال آنکه مهاجمه مغول در قرن سیزدهم روی داد. طبیعی است که مغولها بترکها که قبل از مهاجمه آنان در این سرزمینها میزیستند پاره‌ای از مختصات نژادی خود را انتقال داده باشند ولی در عوض زبان مادری خود را بکلی در آنجا فراموش کردند.

ج) مغولها که قسمت بزرگی از آسیا و اروپای شرقی را فرا گرفته بودند در سرزمینهای فوق فقط تأسیسات حاکمیت سیاسی برپا کردند. بنابراین در نواحی مذکور نه یک مهاجمه مغول بتمام معنی روی داد و نه تداخل نژادی بعمل آمد.

د) حالا که سخن از معنای کلمات ترك و اتراك و غیره میرود تصور نمیکنم بیفایده باشد که این موضوع جالب توجه را نیز خاطر نشان نمایم: اخیراً در کتاب «نظری بادیات آذربایجان» تألیف آقای یوسف بیك وزیراف خواندم که در گنجبه کلمه ترکمن (= تراکمه) فقط بدهقانان اطلاق میشود.

گرچه این مفهوم جنبه محلی دارد ولی بهر حال میتوان آنرا معنای دیگری برای آن کلمه بشمار آورد.

از طرف دیگر چنین بنظر میرسد که در برخی از اشعار فارسی کلمه ترك نه بمعنای مستعار بلکه بمعنای کاملاً حقیقی و واقعی آن بکار میرود یعنی منظور گویندگان

از کلمه ترك يک نفر انسان (زن یا مرد) از نژاد ترك میباشد. در اینجا بخاطر آمد که در دیباچه کتاب «هفتصد ترانه» گرد آورده آقای کوهی کرمانی خوانده ام که کلمه ترك در این شعر معروف حافظ (که این کلمه را بطوری که من اطلاع دارم بیش از ۲۰ بار در دیوان خود ذکر کرده است): «اگر آن ترك شیرازی..... الخ» فقط بمعنای يک نفر (زن یا مرد) ترك میباشد. و انگهی بر کسی مجهول نیست که در شیراز مثل چندین نقطه دیگر از ایران ایرانیانی یافت میشوند که نژادشان ایرانی خالص نیست.

۵. بد بختانه تنها «عوام ایرانی» نیستند که مرتکب پاره اشتباهات میشوند بلکه بسیاری از اشخاصی هم که روشنفکر جلوه میکنند گاهی مقالاتی انتشار میدهند که حاوی اطلاعات اشتباه آمیز زیادی در باب نژاد و زبان ترکی میباشد. اما انعکاسات و جوابهایی که این نوع انتشارات محرك آنهاست در خارج از ایران خیر بلکه در مطبوعات خود ایران هم بنظر آن اشخاص میرسد. بعقیده من بی مناسبت نیست بکسانیکه در بند «رنگ» هستند این دو بیت (رنگین) سعدی و حافظ یاد آوری شود:

حیف است از آن دهن که تو داری حدیث تلخ

وان سینه سفید که دارد دل سیاه

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
و) بالاخره مقصود از سفید یا قرمز بودن چیست؟ آیا منظور انسان بودن نیست؟ در این خصوص يك شاعر مراغی کسه تقریباً همعصر سعدی بوده سر مشق خوبی در رباعی ذیل میدهد:

ای آمده گریان تو و خندان همه کس وز آمدن تو گشته شادان همه کس

امروز چنان بزی که فردا چو روی . خندان تو برون روی و گریان همه کس

در خاتمه مؤکداً اضافه مینمایم که من بهیچوجه قصد مشاجره قلمی یا هیچگونه مناقشه دیگری در این باب ندارم زیرا مسلماً تنها کاری که در اینجا کرده ام این

بوده است که فقط بعنوان یکنفر خواننده ترك مجله شریفه یادگار برخی توضیحات را که همه کس میدانند تکرار نموده ام . خواهشمندم آقای استاد محترم احساسات احترام آمیز این جانب را لطفاً بپذیرید .



ما از فاضل محترم آقای جمیل میراغلو بسیار متشکریم که علاوه بر فوایدی که در دسترس خوانندگان عزیز یادگار گذاشته اند خود را وارسته از قید و بند «رنگ» معرفی نموده و «انسان» بودن را در معاملات و معاشرت مردم با یکدیگر شرط اول دانسته اند .

عقیده ما هم همیشه همین بوده است و پیوسته مضمون این مثل فرانسوی را که میگوید : « در هر مورد اول انسان باش بعد هر چه میخواهی باش » بکار بسته ایم زیرا که متعلق بودن برنگ و مذهب و نژاد خاصی برای هیچکس فضل بشمار نمیروند بلکه این جمله ظواهری است که فردی را بظاهر از فردی دیگر مشخص میسازد ، آن که در حقیقت برای فردی - بهر دین و مذهب و ملت که متعلق باشد حقیقه فضل بشمار میروند همان انسانیت و متحلی بودن با اخلاق انسانی است .

اگر فردی فی الحقیقه انسان و بآن اخلاق متصف باشد در تحقیق مسائل و تتبع و مطالعات از جاده انصاف و بیان حقیقت منحرف نمیشود و در قید و بند تعصب و تاریخ سازی نمی افتد .

آنچه در شماره نهم از سال گذشته در جواب آقای میراغلو نوشته بودیم متکی بآراء و اقوال محققینی است که در این موضوعها عمری را بسر برده و کم و بیش از غرض و مرضی خالی بوده اند و اقرار میکنیم که ما خود شخصاً نه در این باب تبعات خاصی داریم نه نظری بخصوص ، تمام سعی ما اینست که مسائل مبهم ادبی و تاریخی در این مجله مطرح شود و خوانندگان گرامی ما با اطلاعاتی که در دسترس دیگران میگذارند ابهام و اشکال آنها را مرتفع سازند ، بهمین علت از حسن

توجهی که فاضل معظم آقای میر اغلو در این باب مبذول داشته اند تشکر میکنیم و از خدا میخواهیم که بر اثر عنایت ایشان و امثال ایشان روز بروز حسن تفاهم بین دو ملتی که همسایه اند و جهات اشتراك بسیار دارند زیادتر شود تا در این اوضاع آشفته جهان در مقابل حوادث ناگوار دوست صمیمی یکدیگر باشند نه اینکه خدای نخواستہ در یکدیگر بیچشم خصومت و بدبینی نظر کنند و زمینه را برای سوء استفاده ییگانگان و بدخواهان فراهم سازند

۵ - مطالبی چند در باب قاآنی

آقای علی نقی بهروزی مدیر محترم روزنامه دستاویز از شیراز چنین مینویسند: «مدتی است که اینجانب برای نوشتن شرح حال قاآنی شاعر متأخر شیرازی بتفحص و تتبع پرداخته ام ولی چند نکته بر من تارک است از این رو از جنابعالی تمنی دارم تا جائیکه امکان دارد آنها را روشن فرمائید نکات مزبور عبارتند از:

۱- در شرح حالیکه یکی از نویسندگان ملایری در مجله ارمنان نگاشته میگوید: قاآنی دارای قصیده ایست در مدح محمد شاه که در آن ملزم بحذف «الف» گردیده و علت آنرا در پایان قصیده چنین شرح میدهد که چون تمام حروف در برابر عظمت تو یا خم شده یا به خاک افتاده اند بجز «الف» که خیره سری نموده است لذا من هم الف را از تمام قصیده حذف کرده ام و مطلع آنرا نیز چنین نگاشته است:

برد ز گیتی برون ربیع چو لشکر لشکر دی ملک وی نمود مسخر
این جانب در تمام دیوانهای قاآنی که در دسترس داشتم تفحص نمودم ولی از قصیده مزبور نشانی نیافتم ، اکنون مستدعی است چنانچه اطلاع دارید مرقوم فرمائید که آیا چنین قصیده از قاآنی سراغ دارید یا نه ؟ و یا ممکن است چنین قصیده هم باشد ولی متعلق بشاعر دیگری باشد در هر صورت اگر بدان دسترسی

یافتید چون نتیجه مهارت و ذوق وقاد شاعر زبر دستی میباشد خواهشمند است عین آنرا در مجله شریفه درج فرمائید که در ستون یادگار بیادگار بماند.

۲ - اینکه برخی تذکره نویسان نوشته اند که قآنی چنان فرانسه را فرا گرفته بود که هنگام حرف زدن کسی نمیدانست پارسی است یا پارسی بنظر اغراق می آید و در هر حال آیا قآنی بفرنک سفری کرده یا در خود طهران یا مشهد زبان فرانسه را آموخته است یا نزد معلمین فرانسوی؟

۳ - در دوره وزارت آقای علی اصغر حکمت شهرت دادند که مقبره قآنی را که قاعده باید در جوار حضرت عبد العظیم باشد پیدا کرده اند آیا واقعاً این ادعا صحت دارد و مقبره او را یافته اند یا بصرف ادعا بوده ؟

اگر توجیهی بروشن کردن نکات بالا فرمائید هم بادیات فارسی خدمتی بسزا فرموده اید وهم بنده را ممنون .

اینک جواب ما بسؤالات فوق :

۱- از اشعار قآنی با اینکه نسبة بعضی ما نزدیک بوده بعلت بی اعتنائی او بضبط آثار خود مقدار زیادی از میان رفته است یا اگر هم در بعضی مجموعه ها باقی باشد در دیوانی که از او جمع کرده اند و چند بار بچاپ رسیده نیست چنانکه بعضی از اشعار این دیوان هم از دیگران است که جامع دیوان ندانسته بقآنی بسته است . یکی از جمله تفننهای قآنی در شعر گوئی گفتن بیست و هشت قصیده است که در هر يك از آنها یکی از حروف هجاء را حذف کرده و خود را بر عایت این قید ملزم نموده است از این قصاید بیست و هشتگانه تنها همین قصیده محذوف الالف او باقیست و بقیه ظاهراً از میان رفته است اینک ما آنرا اگر چه از اشعار بسیار خوب قآنی نیست بخواهش آقای بهروزی ذیلا نقل میکنیم :

کرد ز گیتی برون ربیع چو لشکر	لشکر دی ملک وی نمود مسخر
دهر ز دم سردیش بخوش مشوش	مهر ز بی مهریش بمیغ مستر
کوه و دمن گشته ستمن چو برهمن	دشت و چمن بسته چون و تن زرز و زبور
سلطنت دی نگر چو فر فریدون	کش بشمر بسته یخ چو سد سکندر

منعم و مفلس ز فرط سردی بی حس
 بحر بصورت چو ز مهریر فسرده
 من شده خلوت گزین ز گیتی پر کین
 تن بنب و در تعب ز گردش گردون
 هر چه بعلوی ز گرد کلفت من کور
 مویه ز بس پر جزع ز من شده گیتی
 نی ز فسوسم کسی بمحضت مونس
 بخت بلندم بچنگ بود که دیدم
 دلبر خوشخوی شید روی سیه موی
 گلشن گلشن ز روی ریخته سوری
 شکر گشتش خجل ز چه زدو بسد
 سبزه خطش برخ چو روضه جنت
 سرو قدش منزل نمود مزین
 پیش رهش رفتم و درودش گفتم
 زردی رویم چو دید و چشم چو جویم
 گفتم کز دهر دون شکسته دلم گفت
 خیز و گهر ریز شو بمدح کسی کت
 گفتم وصف که و بمدح که بسرود
 شمس شمس و خدیو طوس که جودش
 کوکب زبینه برج چرخ نبوت
 مرکز دین متین وسیله هستی
 هست چو حب محبت محبوب
 گفت محب حقیقش که بگفتم
 شیر محمد شه خدیو که هر دم
 هوکب عزمت جمد بمعرکه چون
 قلم قلم فند ز پیکر پر خون

بر همه سوزنده شعله شد طبق زر
 بر ز برو دت برف برده فرو سر
 گشته بغم همنشین و بسته بخود در
 خشک لب و دیده ترملول و مکدر
 هر چه بسفلی ز درد ندبت من کر
 گریه ز بس پر فزع ز من شده کشور
 نی ز عبوسم کسی بشفقت عمخور
 شد چو قمر جلوه گر ز در رخ دلبر
 شوخ سمن بوی بذله گوی سخنور
 خرمن خرمن ز موی بیخته عنبر
 مشک شدش منفعل ز چه زدو چنبر
 چشمه نوشش باب چو چشمه کوثر
 شمع رخس محفلم نمود منور
 گفت که چون نی نمود مشرخ چون زر
 گفت مخور غم که میشوم بتوغم خور
 چون تو بسی کرده دهر شوم مکدر
 دور شود رنج و غم سرور زند سر
 فخر بشر نور چشم حیدر صفدر
 موجد جود وجود کهتر و مهتر
 گوهر رخشنده درج بحر پیمبر
 بضعه پیغمبر و نتیجه حیدر
 پس بمدیح محب شویم سخنور
 خسرو زر بخش مهر چرخ مدور
 نخل وجودش بهر کسی بدهد بر
 مرکب زهش جهد بمهلکه گر
 کشتی کشتی بود همی تن بی سر

شخص تو بر بخت چیست نور بخورشید
 رخس تو بر تخت چیست مهر بمنظر
 بس زرو گوهر بخلق ریخت ز جودت
 ریخت ز جودت بخلق بس زرو گوهر
 گفته بوصفت قصیده و الف نی
 جز بهمین فرد ملتزم شده دیگر
 رین نکند ذکر وی که بر تو بتعظیم
 نیست چو دیگر حروف منحش سر

۲- اما در باب فرانسه دانستن قآنی و اینکه او بفرنگستان سفری کرده باشد تاکنون درجائی دیده نشده است که کسی متعرض فرنگ رفتن قآنی شده باشد. آن مقدار فرانسه را هم که او میدانسته لابد در دستگاه شاهزادگان قاجاریه مثل حسنعلی میرزا شجاع السلطنه و علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه که برای فرا گرفتن السنه خارجه معلمینی داشته و باکشیشان و اطباء و معلمین خارجی محشور بوده اند آموخته و در اینکه قآنی زبان فرانسه را بقدر کفایت میدانسته شبهه ای نیست زیرا که بعد از خشم گرفتن مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر بر قآنی و قطع حقوقی که او از بابت شاعری از دولت داشت اعتضاد السلطنه پیش امیر از قآنی وساطت کرد و از او استدعا نمود که بار دیگر حقوق او را امیر بر قرار سازد امیر گفت قآنی غیر از شاعری چه هنری دیگر دارد و چون بعرض او رسید که مقداری فرانسه میدانند امیر کتابی را در فلاحیت برای ترجمه بقآنی سپرد و آن شاعر هر هفته يك جزوه از آنرا از فرانسه بفارسی ترجمه میکرد و بتوسط اعتضاد السلطنه پیش امیر میفرستاد و در ازاء آن مزدی در حدود پنج تومان آن وقت میگرفت.

مرحوم میرزا محمد علیخان فروغی میفرمود که بعضی از این جزوه های ترجمه شده قآنی تا این اواخر نزد مرحوم حاج میرزا عبد الغفار نجم الدوله باقی بود
 ۳- اما راجع بقبر قآنی که هم اکنون در زاویه حضرت عبدالعظیم جنب مزار ابوالفتوح رازی محلی باین عنوان مشخص است و کتیبه ای نیز جهت آن درست کرده اند تاکنون هیچگونه سندی کتبی بدست نیامده و آنچه انجمن آثار علمی را باین کار واداشته است مسموعات و نشانیهائی بوده است که بعضی از معمرین

داده اند و چون قآنی در همین حوالی مدفون شده است بعید نیز نیست که جسد او در همین مکان فعلی یا نقطه ای دیگر قریب بآن آرام یافته باشد.

۶ - ترجمه آثار عین القضاة

آقای ع. عین القضاة از همدان از طرف نواده های عین القضاة چنین نوشته اند: «اولاً دعین القضاة همدانی از کارکنان آن مجله وزین مخصوصاً نویسنده محترم آقای عبدالحسین نوائی که برای اولین مرتبه در مطبوعات ایران بمعرفی عین القضاة همدانی مندرج در شماره دوم سال سوم پرداخته اند اظهار قدردانی نموده وبواسطه دست نداشتن بآثار آن مرد بزرگ از نویسنده دانشمند تقاضا مینمائیم با ترجمه و نگارش فصولی چند از رساله شکوی الغریب در مجله یادگار دریغ نفرمایند»

ما بسیار خوشوقتیم که بر وجود نوادگانی از عین القضاة که از بزرگان نامی این آب و خاک است و انتساب باو برای منتسبین بوی در حقیقت فخر بزرگی است اطلاع می یابیم. اما در باب چاپ فصولی از شکوی الغریب یا دیگر آثار او چون این قبیل نوشته ها در حقیقت فنی است و جز آشنایان با اصطلاحات و رموز مخصوص متصوفه کسی دیگر آنها را بدون مقدمات و توضیحاتی نبی فهمد از انتشار آنها بهمین علت در مجله یادگار معذوریم چنانکه پس از انتشار مقاله آقای نوائی یکی از دوستان فاضل و عزیز ما آقای جعفر سلطان القرائی مجموعه نفیسی از یک عده از رسائل عرفانی تحت اختیار ما گذاشتند که در آن یک رساله فارسی نیز از عین القضاة همدانی هست و ما با اینکه ابتدا خیال نشر آنرا در یارگار داشتیم باز بعلت صعوبت درک آن برای غیر مصطلحین با اصطلاحات صوفیه از این تصمیم منصرف شدیم. امیدواریم اگر توفیقی فراهم شود روزی یک عده از آثار آن مرد بزرگ را علیحده منتشر در دسترس طالبان احوال و مصنفات آن عارف شهیر بگذاریم

تصحیحات لازم

در مقدمه‌ای که نگارنده بر کتاب شرح حال عباس میرزا ملك آرا نوشته ام در صفحه «کا» آنجا که گفتگو از تاریخ فوت اوست نوشته شده که: «وی در سال ۱۳۱۶ در حالیکه سنش در حدود ۶۱ سال قمری بوده در طهران وفات یافت».

جناب آقای میرزا عبدالرزاقخان مهندس بغابری که از دانشمندان بزرگ و از مفاخر عصر ما هستند توجه نگارنده را باشتباهی که در این تاریخ راه یافته جلب فرمودند و گفتند که عباس میرزای ملك آرا در ذی القعدة ۱۳۱۴ درست يك سال بعد از قتل ناصرالدین شاه در طهران وفات یافته و جنازه او را در همان روزی که جنازه ناصرالدین شاه را پس از یکسال امانت در طهران بانتظار تمام شدن بنای قبر او برای حمل بزایوه حضرت عبدالعظیم تشییع میکردند از خاک برداشتند بشکلی که بر اثر این تصادف از جنازه عباس میرزا چنانکه باید تشییع بسزائی نشد و جناب آقای مهندس بغابری خود شاهد این منظره بوده اند.

بنا بر این فوت عباس میرزا در ذی القعدة ۱۳۱۴ واقع شده و در آن تاریخ سن او از حدود ۵۹ تجاوز نمیکرده است و در اواخر همین سال ۱۳۱۴ یعنی پس از فوت اوست که پسرش محمد میرزا از طرف مظفرالدین شاه بلقب ملك آرا می ملقب گردیده است (رجوع کنید بمنتخب التواریخ مظفری در وقایع سال ۱۳۱۴

ما پس از اظهار کمال تشکر از جناب آقای مهندس بغابری از خوانندگان محترم کتاب شرح حال ملك آرا خواهش میکنیم که این غلط را تصحیح بفرمایند.



در شماره دوم از سال سوم مجله یعنی شماره گذشته در صفحه نوشته بودیم که «خواجه نصیرالدین طوسی که در جهرود قم متولد شده».

دوست فاضل ما آقای مدرس رضوی نظر ما را باین نکته جلب کردند که خواجه نصیرالدین اگر چه اصلاً از جهرود قم بوده لیکن تولد او در طوس اتفاق افتاده است. پس از مراجعه بآنچه ترجمه خواجه معلوم شد که حق با ایشان است و

مورخینی که شرح حال خواجه را نوشته اند همه در اینکه او اصلاً جهرودی و مولداً طوسی بوده است اتفاق دارند از این سهواً قلمی که از نگارنده ناشی شده از خوانندگان معظم عذر می‌خواهیم و خواهش داریم خود بتصحیح آن بکشند

در صفحه ۶۷ از شماره گذشته در طی شرح حال عین القضاة همدانی این شعر عربی که او بدان تمثیل جسته بطریق ذیل نقل شده است:

اسجنأ و قیداً و اشتیاقاً و غربه
 و نأی حیب ان ذا المعظم
 صحیح در آخر مصراع دوم «لعظیم» است نه «لمعظم» که در نسخه‌ها چنین بود
 این بیت از ابیات معروف دیوان الحماسه است و دوم آن اینست:

و ان امرأ دامت مواتیق عهده
 علی مثل ما قاسیته لکریم

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۷	هندی	هلندی
۴	۸	ارویا	افریقا
۵	سطر آخر	بیشتر	بیشتر
۲۹	۱۰	بقاعه	بقاءه
۳۳	۱۱	۱۴۶۰	۱۲۶۰
۳۸	۱۹	۱۱۸۰	۱۲۸۰
۵۰	۸	النیشابوری	النیشابوری
۵۶	۲۳	حضار	احضار
۵۹	۹	طاب	اطاب
۶۸	۱۶	دور	دورسی